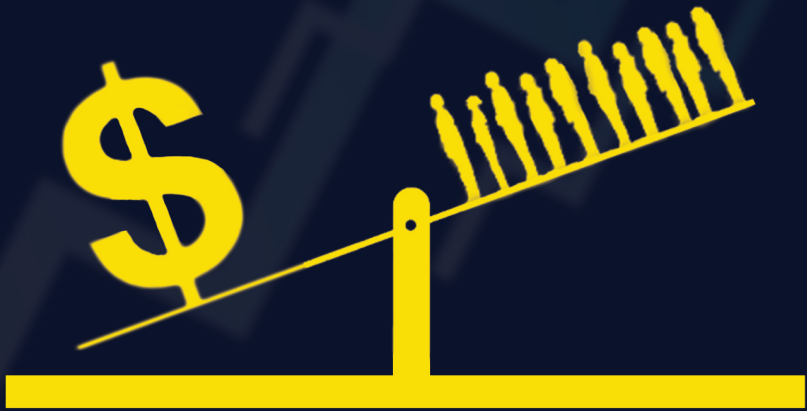


مقدمه‌ای بر نابرابری اقتصادی

ایمون باتلر



مترجم: جان‌داد جهانی

مقدمه‌ای بر نابرابری اقتصادی

ایمون باتلر

مترجم: جان‌داد جهانی



د افغانستان د اقتصادي او حقوقي مطالعاتو مؤسسه
مؤسسه مطالعات اقتصادي و حقوقي افغانستان
Afghanistan Economic & Legal Studies Organization

“توسعه اندیشه‌ها برای یک افغانستان صلح‌آمیز و مرفه”

“Advancing The Ideas for a Peaceful & Prosperous Afghanistan”

شناسنامه کتاب

نام کتاب به زبان دری: مقدمه‌ای بر نابرابری اقتصادی

نام اصلی کتاب به زبان انگلیسی: An Introduction to Economic Inequality

نویسنده: ایمون باتلر

مترجم: جان‌داد جهانی

اهتمام و ابتکار: محمد خالد رامزی

بازبینی: عبدالقاهر بهشتی

نمونه‌خوانی: محمد منصور قیومی و نجیب الله مهری

ناشر: موسسه مطالعات اقتصادی و حقوقی افغانستان (AELSO)

طرح جلد و صفحه‌آرا: خواجه الهام رستمی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰ افغانی

ایمیل: publications@aelso.org

صفحه انترنتی: www.AELSO.org

شماره تماس: +۹۳ ۲۰ ۲۵۰ ۱۴۲۰

ISBN 978-0-255-36815-5

کلیه حقوق چاپ و تکثیر این کتاب در افغانستان به موسسه مطالعات اقتصادی و حقوقی افغانستان (AELSO) تعلق دارد. هر نوع کاپی‌برداری و تکثیر الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع می‌باشد. متخلف مورد پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

"First published by the Institute of Economic Affairs, London, in 2022."





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دیدگاه ناشر

موسسه مطالعات اقتصادی و حقوقی افغانستان (AELSO) یک موسسه غیر دولتی، غیرانتفاعی، غیرسیاسی و غیروابسته است که توسط جمعی از متخصصین و دانشمندان شناخته شده‌ای ملی و بین‌المللی علوم حقوقی و اقتصادی در دیسامبر سال ۲۰۰۹ میلادی رسماً در افغانستان ایجاد گردیده است.

موسسه (AELSO) از بدو ایجاد خود الی اکنون منحصراً یکی از اتاق‌های فکری پیشیناز در کشور توانسته است با راه‌اندازی برنامه‌های مختلف علمی، چاپ و نشر کتب، تولید برنامه‌های علمی رادیویی و تحقیقات پیرامون معرفی علمی ارزش‌های جامعه باز، رشد و توسعه اقتصادی، ترویج فرهنگ صلح و همدیگرپذیری، مبارزه با افراطیت و فقر و سایر مباحث علمی که می‌تواند اندیشه‌های شهروندان افغانستان را به طرف جهانی‌شدن و هم‌چنان درک خوبتر از ارزش‌های جامعه باز در چوکات دین مقدس اسلام سوق دهد، فعالیت‌های قابل ملاحظه‌ای را انجام داده است.

به سلسله ترجمه و نشر کتب و مقالات علمی پیرامون معرفی علمی ارزش‌های جامعه باز و زیرساختارهای حقوقی و اسلامی آن در افغانستان؛ اینک کتاب حاضر را که تحت عنوان «مقدمه‌ای بر نابرابری» می‌باشد و توسط دکتر ایمون باتلر که یکی از دانشمندان برجسته و مدافع واقعی ارزش‌های جامعه باز در سطح جهان می‌باشند؛ تحقیق و تحریر شده است را به زبان دری ترجمه نموده و برای ارتقای سطح علمی شهروندان عزیز افغانستان چاپ و نشر می‌نماییم.

این کتاب الی اکنون در کشورهای مختلف دنیا ترجمه و نشر گردیده است و موضوعات این کتاب خصوصاً در افغانستان برای ما کمک می‌کند تا پیرامون رشد و توسعه اقتصادی و نابرابری اقتصادی در سطح جهان بیشتر بدانیم و بخاطر رشد و شکوفایی اقتصادی وطن عزیز ما افغانستان گام برداریم.

درحقیقت این کتاب می‌تواند در افغانستان یک نقش ارزنده و موثری را در آموزش و درک درست از نابرابری اقتصادی داشته باشد و من مطمئن هستم که هر مستفیدشونده و خواننده این کتاب به نوبه خود در آینده می‌تواند نقش مهمی را پیرامون مبارزه با فقر و ایجاد فرصت‌های مناسب شغلی برای شهروندان ایفا نماید.

ما به این باور هستیم که ترجمه و نشر چنین کتب علمی و سایر ارزش‌های مدرن جوامع بشری و جامعه‌باز در ارتقای دانش اختصاصی و عمومی علاقه‌مندان مطالعه، نقش مهمی را برای گذار به سوی یک جامعه مرفه ایفا می‌نماید.

در بازنویسی و ویرایش این کتاب سعی شده است تا از واژه‌های ساده و سلیس استفاده شود و امیدواریم به همکاری خوانندگان گرامی در چاپ‌های بعدی، آن نقیصه‌های که اگر موجود باشد را رفع نماییم.

جادار داز تمامی همکارانم در موسسه مطالعات اقتصادی و حقوقی افغانستان (AELSO)، مترجم کتاب و هم‌چنان از همکاری تمامی همکاران ما که در ترجمه و چاپ این کتاب ما را همکاری نمودند، اظهار سپاس و قدردانی نماییم.

با استعانت از ذات حق؛ موسسه مطالعات اقتصادی و حقوقی افغانستان (AELSO) مصمم است تا سلسله‌ای ترجمه، چاپ و نشر کتب و نشرات علمی خود را به زبان‌های ملی افغانستان ادامه بدهد و نقش خود را در ارتقای دانش علمی هم‌وطنان ایفا نماید.

به امید یک افغانستان آباد، آزاد، مرفعی و عاری از هر نوع تعصب و خشونت.

با حرمت

محمد خالد رامزی

عضو ارشد موسسه (AELSO) و پژوهشگر در پوهنتون پییتسبرگ

۲ جنوری ۲۰۲۳ - پییتسبرگ، پنسلوانیا - ایالات متحده امریکا

صفحه	عنوان
۱	خلاصه کتاب
۳	۱. گفتمان نابرابری
۳	اجماع در مورد نابرابری
۴	روایت نابرابری
۵	نگرانی در مورد نابرابری
۶	زیر سوال بردن این روایت
۷	رفتار نابرابر
۸	مشکلات سیاست‌گذاری
۸	نگرانی‌های دیگر
۹	۲. تعاریف، اندازه‌گیری‌ها، توضیحات
۹	معنی و تطبیق
۱۰	اصطلاحات همراه‌کننده
۱۲	توضیحات تیوریکی
۱۳	اندازه‌گیری نابرابری درآمد
۱۵	کاستی‌های ضریب جینی
۱۵	رجحانات ضریب جینی
۱۶	نابرابری بی‌خطر؟
۱۷	۳. زیر سوال بردن اندازه‌گیری درآمد
۱۷	کمبود داده‌ها
۱۸	خطاهای آماری و اشتباهات
۱۹	با چه کسانی مقایسه می‌کنیم؟
۲۱	یک تصویر غیر قابل اعتماد
۲۳	۴. زیر سوال بردن اندازه‌گیری ثروت
۲۳	کمبود داده‌ها
۲۵	سایر عوامل مغشوش‌کننده
۲۵	با چه کسانی مقایسه می‌کنیم؟
۲۶	تحریف حقیقت

صفحه	عنوان
۲۷	۵. مقایسه‌های بین‌المللی
۲۷	روایت نابرابری جهانی
۲۸	توضیحات دیگر
۳۰	برابری، فقر و پیشرفت
۳۳	۶. آیا ثروت‌مندان باید ثروت‌مندتر شوند؟
۳۴	سایر اشکال ثروت
۳۵	رفاه بدون برابری
۳۷	۷. زیرسؤال بردن استدلال اخلاقی
۳۷	استدلال بشردوستی جهانی
۳۸	جان راولز: برابری و انصاف
۴۱	۸. زیرسؤال بردن ادعاهای عملی
۴۱	خطاهای سطح روح
۴۲	عوامل پیچیده
۴۳	اندازه‌گیری‌های غیرممکن
۴۵	۹. دست‌مزد برابر محل کار
۴۵	تناقض دست‌مزد برابر
۴۷	آیا تفاوت دست‌مزد جنسیتی وجود دارد؟
۴۸	توضیحات دیگر
۵۰	آیا کار رئیس‌ها ارزش معاشی که برای شان پراخته می‌شود را دارد؟
۵۳	۱۰. ریشه‌های سیاست برابری
۵۳	از اخلاق تا سیاست
۵۴	عدم امکان نتایج برابر
۵۵	جبران بدشانسی
۵۷	۱۱. رویکردهای سیاسی برای برابری
۵۷	از برابری تا انصاف
۵۸	رسیدگی به نیازهای مردم
۵۹	کاهش تفاوت‌ها

صفحه	عنوان
۶۱	۱۲. برابری فرصت‌ها
۶۱	معنای فرصت برابر
۶۳	آیا باید نگران ارث باشیم؟
۶۷	۱۳. سیاست‌های توزیع مجدد
۶۷	مالیات تصاعدی
۶۹	مالیات بر ثروت
۷۱	حداقل دست‌مزد
۷۳	رشد اقتصادی
۷۵	۱۴. دموکراسی و برابری
۷۵	سیاست ائتلافی
۷۶	محدودیت‌های توزیع مجدد
۷۹	چه کسی مساوی‌کننده‌ها را مساوی می‌کند؟
۸۱	۱۵. موانع برابری
۸۱	برابری حقوقی و مدنی
۸۲	برابری و نرخ جابه‌جایی رفاه اجتماعی
۸۳	۱۶. نقش نابرابری
۸۳	آیا مردم واقعاً خواهان برابری هستند؟
۸۶	جوامع برابر و نابرابر
۸۷	ثروت و مقام
۸۸	کیک در حال رشد
۹۱	۱۷. نتیجه‌گیری
۹۵	منابع و مأخذ
۹۸	سایر منابع برای مطالعه بیشتر درمورد مطالب این کتاب

خلاصه کتاب

موضوع نابرابری اقتصادی با تعداد فزاینده‌ای از کتاب‌ها و مقاله‌ها در بحث‌های اقتصادی و سیاسی مطرح شده است. معمولاً برابری نه تنها به خودی خود خوب است، بلکه پدیده‌ی است که ارزش‌های دیگری مانند سلامت و اعتماد را به ارمغان می‌آورد.

در نگاه اول، ارقام تکان دهنده به نظر می‌رسد، زیرا تعداد کمی از ثروت‌مندان میزان بیشتر از درآمد جهان را به دست می‌آورند و بیشتر ثروت فزیک و مالی جهان در اختیار چند نفر محدود است. نابرابری با کاهش امید به زندگی، آموزش ضعیف، بیماری‌های روانی، چاقی، بی‌ثباتی سیاسی و سایر مشکلات اجتماعی روابط نزدیک دارد. فعالان این موضوعات خواستار مالیات بر ثروت، گسترش دولت رفاه و افزایش حداقل دست‌مزدها هستند. با این حال، خطاهای عمیقی در این روایت وجود دارد.

به‌عنوان مثال، اندازه‌گیری نابرابری دشوار است. در حالی که درآمدهای قبل از مالیات بسیار نابرابر به نظر می‌رسد، مالیات و مزایای رفاهی (از جمله دسترسی به آموزش، مسکن و مراقبت‌های صحی) نابرابری‌های واقعی در استانداردهای زندگی را به‌طور چشم‌گیری کاهش می‌دهند. بسیاری از مزایایی که افراد از کار خود به دست می‌آورند فقط مالی نیست، بلکه انگیزه، لذت و رضایت است.

به عبارتی ارقام نابرابری گمراه‌کننده است. درآمد افراد معمولاً در طول عمر آن‌ها افزایش می‌یابد و افراد با درآمد بالاتر می‌توانند پس‌انداز بیشتری در زندگی ایجاد کنند. وقتی افراد مسن و جوان را باهم مقایسه می‌کنید، آمار نابرابری بیشتری را نشان می‌دهد، حتی اگر همه افراد در طول عمر خود درآمد یک‌سان داشته باشند، بازهم این مقایسه بین جوانان فقیر و ثروت‌مندان مسن نابرابری بزرگی را نشان خواهد داد.

پالیسی‌هایی که براساس روایت نابرابری ساخته شده‌اند نیز مشکل‌ساز هستند. اگرچه ما از «توزیع درآمد» صحبت می‌کنیم، اما در واقع هیچ‌کس درآمد را به روشی آگاهانه توزیع نمی‌کند. درآمدها فقط نتیجه فعالیت اقتصادی افراد است. هم‌چنان مدل ثروت و درآمد نیز جمع صفر نیست. این یک واقعیت است که ثروت‌مندتر شدن یک کس به معنای فقیر شدن دیگران نیست. برعکس گسترش بازارها و تجارت در دو قرن اخیر، کل جهان را ثروت‌مندتر کرده است.

توزیع مجدد به نام برابری در ذات خود یک تناقض است زیرا ما را مجبور می‌کند که با مردم به نام برابری، نابرابرانه رفتار کنیم و این واقعیت را نادیده می‌گیریم که موقعیت اقتصادی مردم منعکس‌کننده انتخاب آن‌ها می‌باشد و بعضی‌ها ممکن به جایی درآمد بهتر، زمان بیشتری خود را برای خانواده، رضایت شغلی، یا راحتی و فراغت، وقف کنند.

منتقدان توزیع مجدد می‌گویند که پالیسی‌هایی مانند مالیات بالاتر، حداقل دست‌مزدها و دولت رفاه بزرگ‌تر باعث کاهش انگیزه‌ها، دلگرمی کارگران، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و پیشرفت می‌شود. از آنجایی که سیاست‌مداران این برنامه را مدیریت می‌کنند، حمایت به فقرا نمی‌رسد، بلکه به گروه‌هایی با نفوذ سیاسی بیشتر می‌رسد. گرچه نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که مردم بی‌عدالتی را دوست ندارند، اما اهداف دیگر را بسیار بالاتر از برابری قرار می‌دهند. تمرکز بر نابرابری ممکن است ما را از مشکل واقعی دور کند: این که چگونه شرایطی را ایجاد کنیم که رفاه همه را افزایش دهد.

گفتمان نابرابری

اجماع در مورد نابرابری

نابرابری اقتصادی با تعداد روزافزون کتاب‌های اقتصاددانان، متخصصین و محققان علوم اجتماعی در بسیاری از بحث‌های آکادمیک و سیاسی به محور بحث تبدیل شده است. در میان همه، اقتصاددان گلبیرت^۱ کسی که کتاب زیر عنوان «نکوهش افراط و تفریط جامعه مرفه»^۲ منتشر کرده است، فیلسوف شهیر قرن بیستم جان رالز^۳ در «نظریه عدالت»^۴ تاکید نمودند که نابرابری نه تنها ناعادلانه است بلکه غیرمنطقی هم است.

«سطح روح»^۵ اثر تحقیقی کیت پیکت و ریچارد ویلکینسون است که پیشنهاد می‌کند نابرابری باعث اکثر مشکلات اجتماعی می‌شود. دیدگاه جوزف استیگلیتز^۶ اقتصاددان نوبل در کتاب قیمت نابرابری^۷ مبنی بر این است که نابرابری جامعه را متزلزل می‌کند. استدلال توماس پیکتی در کتاب سرمایه (۲۰۱۷) به این موضوع می‌پردازد که ثروت‌مندان همیشه ثروت‌مندتر خواهند شد مگر این‌که با مالیات بر ثروت در سراسر جهان مواجه شوند.

سیاست‌مداران با سیاست‌های حداقل دست‌مزد، افزایش مصارف رفاهی، نرخ‌های مالیات بر درآمد نهایی که گاهی به ۱۰۰ درصد نزدیک می‌شود و پیشنهادهایی برای مالیات بر ثروت، این کارزار را آغاز کرده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد که در مورد بدی‌های نابرابری اتفاق نظر وجود دارد.

با این حال، چیزی که کمتر شنیده شده است این است که بسیاری از اقتصاددانان، فیلسوفان و محققان اجتماعی نیز وجود دارند که دلایل و سیاست‌های بر مبنای نابرابری را زیر سؤال می‌برند. آن‌ها می‌گویند قیمت این پالیسی‌ها بیش از حد بالا است.

1. J.K. Galbraith

2. *The Affluent Society* (1958)

3. John Rawls

4. *A Theory of Justice* (1971)

5. *The Spirit Level* by researchers Kate Pickett and Richard Wilkinson (2010)

6. Joseph Stiglitz

7. *The Price of Inequality* (2013)

روایت نابرابری

آمار تکان دهنده: در نگاه اول، آمار نابرابری درآمد تکان‌دهنده به نظر می‌رسد. در اروپا، مجموع درآمد ۱۰ درصد از افراد دارای درآمد بالا، ۱۰ برابر درآمد ۵۰ درصد افراد سطح پایین جامعه است. در آسیای شرقی، روسیه و آمریکای شمالی، این رقم بیشتر از ۱۵ برابر است. در آمریکای لاتین، آسیای جنوبی و جنوب شرقی، بیش از ۲۰ برابر بیشتر است. و در آفریقا و خاورمیانه، ۱۰ درصد طبقه بالای جامعه از ۵۰ درصد پایین جامعه؛ ۳۰ برابر بیشتر درآمد دارند.

آمار نابرابری ثروت حتماً واضح‌تر است. در اروپا، ۱۰ درصد ثروت‌مندترین افراد بیش از ۶۰ درصد از کل ثروت را در اختیار دارند. در آمریکای شمالی و جنوبی و جنوب شرق آسیا تقریباً ۷۰ درصد ثروت در دست ۱۰ درصد مردم است. در روسیه، آسیای مرکزی، خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین این رقم بیشتر از ۷۰ درصد است. در مجموع، ۱۰ درصد ثروت‌مندترین اشخاص جهان ظاهراً ۷۶ درصد از ثروت کل جهان را در اختیار دارند و (براساس آمار سازمان ملل متحد) ۱ درصد ثروت‌مندترین آن‌ها ۴۰ درصد ثروت جهان را در اختیار دارند. آکسفام^۱ مدعی است که ثروت حدود دو هزار میلیارد دلار بیشتر از پنج میلیارد دلار فقیرترین افراد جهان هستند.

و به نظر می‌رسد ثروت‌مندان ثروت‌مندتر می‌شوند. در کشورهای توسعه یافته، سهم یک درصد از درآمدهای بالا بین دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۷۰ به شدت کاهش یافت. اما در پنج دهه بعد، دوباره افزایش یافت: ۱۰ درصد ثروت‌مندترین آمریکایی‌ها دارایی خود را پنج‌برابر کردند، در حالی که ۱ درصد ثروت‌مندترین‌ها دارایی خود را هفت برابر کردند.

در سطح جهانی، گزارش نابرابری جهانی نشان می‌دهد که میان‌گین ثروت از سال ۱۹۹۵ نزدیک به ۳ درصد رشد نموده و به این ترتیب ثروت ثروت‌مندان از ۶ الی ۹ درصد افزایش یافته است.

یک درصد از ثروت‌مندان جهان ۴۰ درصد از ثروت جهان را در اختیار دارند. این در حالی است که ۵۰ درصد مردم جهان فقط ۲ درصد ثروت جهانی را در اختیار دارند.

1. Oxfam

نگرانی در مورد نابرابری

نگرانی در مورد نابرابری، قابل درک است که به طور گسترده‌ای ناعادلانه تلقی می‌گردد. هم‌چنین، تقویت خودی که آغاز برتری در زندگی برای فرزندان ثروت‌مندان توسط ارث و تربیت می‌دهد چون آن‌هایی که پول دارند راحت‌تر می‌توانند پول در بیاورند و مزیت خود را حفظ کنند. برخی از منتقدین نابرابری ادعا می‌کنند که ثروت‌مندان از ثروت خود به صورت عمداً برای ثروت‌مند ساختن خویش و در فقر نگهداشتن دیگران استفاده می‌کنند طوری که پول را به احزاب سیاسی سرازیر می‌نمایند تا انتخاب افراد مورد نظرشان را که مالیات را برای آن‌ها کاهش می‌دهند و هزینه‌های رفاهی را برای دیگران محدود می‌کنند را تضمین نمایند. خانواده‌های فقیرتر در جوامع صنعتی، مشاغل خود را به کشورهای دیگر بیرون‌سپاری کرده‌اند. در حالی که، ثروت‌مندان پولی برای پس‌انداز داشته و شاهد افزایش سرمایه‌گذاری‌های مالی خود، بدون این که هیچ‌گونه مالیات عادلانه‌ای برای جلوگیری از آن وجود داشته باشد، هستند.

نویسندگان کتاب *The Spirit Level* پا را فراتر گذاشته و ادعا می‌کنند که نابرابری با کم‌تر توقع داشتن زندگی، تحصیلات ضعیف، اعتماد پایین، بیماری روانی بیشتر، خودکشی، چاقی، قتل و بی‌ثباتی سیاسی مرتبط است. به روایت موسسه برابری اعتماد^۱ بریتانیا، با برابری بیشتر؛ نرخ قتل به نصف کاهش پیدا می‌کند، بیماری‌های روانی تا دو سوم کمتر می‌گردد، چاقی به نصف و حبس به ۸۰٪ کاهش می‌یابد، تولد نوجوانان تا حدود ۸۰٪ کاهش و سطح اعتماد در حدود ۸۵٪ افزایش می‌یابد.

فراخوان برای توزیع مجدد: برابری واضح است که عمل خوب، نه تنها عادلانه و منصفانه بلکه به‌خودی‌خود خوب مدنظر گرفته می‌شود چون ارزش‌های دیگری مانند؛ سلامتی، آرامش و اعتماد را نیز شامل می‌گردد. هم‌چنین، برابری به‌عنوان منبعی از ارزش‌های اساسی انسانی مبنی بر این که انسان‌ها برابر به دنیا آمده و باید از فرصت‌های برابر و سهمی برابر از آنچه همه تولید می‌کنند برخوردار باشند، در نظر گرفته می‌شود. بدیهی است که بار اثبات این امر بر دوش کسانی است که با آن مخالفت دارند چون قبل از روگردانیدن از این مزیت، آنان باید واضح‌سازند که توقع دارند چی منفعی را دنبال کنند.

1. Equality Trust

براین اساس، فرض براین است که ما باید به دنبال افزایش برابری باشیم که برای تحقق این امر تنها بشردوستی کافی نبوده بلکه؛ یک انقلاب اجتماعی و مالیاتی، با مالیات بر درآمد پیشرفته، مالیات بر ثروت، دولت مرفه‌تر، تامین برابرتر کالاهای اساسی مانند: بهداشت، مسکن و آموزش، دست‌مزد حداقل، اتحادیه‌های کارگری قوی‌تر، قوانین ضد تبعیض و اقدامات برای گسترش فرصت‌های شغلی، ضروری می‌باشد. یا حتی بر استدلال برخی دیگر از مبارزین، به یک انقلاب بزرگ‌تر نیاز است چون مشکل نابرابری برآیند سرمایه‌داری است و تنها یک سیستم اقتصادی کاملاً متفاوت می‌تواند به آن پایان دهد.

زیر سوال بردن این روایت

این روایت نابرابری اکنون آنقدر آشنا و به‌طور گسترده‌ای تشریح شده است که دیگر نیازی به تشریح بیشتر آن نیست. در عوض، این کتاب روایت نابرابری را در یک چشم‌انداز جدید قرار می‌دهد، ادعاهای آن را آزمایش می‌کند و بر انتقاداتی که بالای آن وارد شده است تمرکز بیشتری می‌کند. انتقاداتی که مهم و گسترده است، اما به اندازه کافی توجه را به خود جلب نکرده است.

مشکلات اندازه‌گیری: به‌عنوان مثال، منتقدان روایت اشاره می‌کنند که اندازه‌گیری نابرابری درآمد دشوار است.

پول همه چیز نیست: مردم هم‌چنین از وظایف رضایت‌بخش، محرک و خوشایند «درآمد روانی» کسب می‌کنند. اما نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد.

علاوه براین، درحالی‌که درآمدهای قبل از مالیات بسیار نابرابر به نظر می‌رسد، ولی بعد از مالیات بسیار کم‌تر نابرابر است. مزایای دولتی مانند تسهیلات رفاهی و تقاعد عمدتاً به فقرا تعلق می‌گیرد. چیزی که همه‌ی ما در نهایت مصرف می‌کنیم بسیار برابرتر است.

مشکل دیگر در اندازه‌گیری نابرابری این است که درآمد افراد معمولاً در طول عمرشان افزایش می‌یابد (هم‌چنان ثروت‌شان، با افزایش سن افرادی که درآمد بالاتری دارند می‌توانند بیشتر پس‌انداز کنند)، بنابراین آمار با مقایسه‌ای افراد در مراحل مختلف زندگی، نابرابری را اغراق‌آمیزتر جلوه می‌دهد.

بسیاری از ثروت‌ها، مانند ثروتی که در اختیار دولت‌ها یا شرکت‌ها است، حتا وارد محاسبات نمی‌شود و این تصور نادرست را برای ما به وجود می‌آورد که بیشتر ثروت توسط چند فرد ثروت‌مند کنترل می‌شود. علاوه بر این، ثروت با تغییر قیمت‌ها در نوسان است، مثلاً اگر قیمت دارایی‌های مردم (مانند سهام، اوراق قرضه، اموال یا موتر) بالا یا پایین می‌رود ثروت افراد هم تغییر می‌کند.

احیاناً اگر یک بحران مالی واقع می‌شود، ثروت همه مردم کاهش می‌یابد، دارایی‌های ثروت‌مندان حتا بیشتر کاهش می‌یابد، در این صورت برابری افزایش می‌یابد، حتا اگر وضعیت همه بدتر هم باشد: آیا این همان چیزی است که ما می‌خواهیم؟

رفتار نابرابر

منتقدان روایت نابرابری می‌گویند که «برابری» و «توزیع درآمد» اصطلاحات سنگینی هستند: ما واقعا در مورد تفاوت در نتایج صحبت می‌کنیم. این‌ها فقط به دلایل خوب و بد اتفاق می‌افتند، اما هیچ‌کس آگاهانه آن‌ها را «توزیع» نمی‌کند.

توزیع مجدد تحت عنوان برابری یک تناقض است زیرا ما را ملزم می‌کند که با مردم به‌طور نابرابر رفتار کنیم از برخی بگیریم، به دیگران بدهیم. علاوه بر این، افراد باهم تفاوت‌های بی‌شمار غیرمالی دارند.

مانند پیشینه خانوادگی یا توانایی‌های طبیعی مانند قدرت یا جذابیت. همه‌ی آن‌ها ممکن است بر ظرفیت کسب درآمد آن‌ها تأثیر بگذارد.

اما اندازه‌گیری آن‌ها غیرممکن است. و چانس افراد به انتخاب‌های خودشان نیز بستگی دارد: برای مثال جبران انتخاب‌های بد مردم، ممکن است به سادگی انتخاب‌های بد بیشتری را تشویق کند.

مشکلات سیاست‌گذاری

منتقدان روایت نابرابری می‌گویند سیاست‌های پیش‌نهادی برای کاهش نابرابری مانند مالیات تصاعدی و مزایای دولتی بالاتر، انگیزه‌ها، کار، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، نوآوری، پیشرفت و رفاه را کاهش می‌دهد. درآمد آن‌ها به فقرا نمی‌رسد، بلکه براساس قدرت سیاسی گروه‌ها توزیع می‌شود.

در هر حالت، برنامه‌های دولتی هیچ منصفانه نیستند. برای مثال، اگر فرزندی نداشته باشید، که از آن مستفید شوید، ارائه خدمات آموزشی دولت به سختی «برابر» است. برعلاوه سیاستمداران و مقامات مسئول توزیع مجدد به قدرت‌های گسترده‌ای نیاز دارند که می‌توانند از آن‌ها سوءاستفاده کنند.

نگرانی‌های دیگر

نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که مردم به بی‌عدالتی اعتراض دارند، اما موضوعات دیگر را بالاتر از نابرابری ارزیابی می‌کنند. بیشتر آن‌ها فقط می‌خواهند سخت کار و پیشرفت کنند، نه این که در یک جامعه برابر زندگی کنند.

درواقع، مردم نه برای برابری بلکه به خاطر آزادی و ثروت جان خود را به خطر می‌اندازند و به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند.

منتقدان می‌گویند به جای تلاش برای ایجاد برابری غیرممکن، ما باید بر خلق ثروت تمرکز کنیم. آن‌ها از حقوق مساوی حقوقی و سیاسی دفاع می‌کنند، اما در غیر این صورت مواعی را که بر سر راه پیشرفت افراد وجود دارد از بین می‌برند و با آن‌ها به‌عنوان افراد آزاد و متنوع رفتار می‌کنند. این ممکن است تفاوت‌های بزرگی در درآمد و ثروت ایجاد کند، اما اگر باعث بهبود وضعیت همه شود و به فقر پایان دهد، کدام انسان عاقلی آن را ترجیح نمی‌دهد؟

تعاریف، اندازه‌گیری‌ها، توضیحات

معنی و تطبیق

روایت رایج نابرابری مدعی است که برابری در ثروت و درآمد بدون تردید یک چیزی خوبی است، تنها ثروت‌مندان است که این موضوع را به چالش می‌کشند و اقدام دولت برای ایجاد تغییر لازم است. از آنجایی که برابری بر همه چیز تأثیر می‌گذارد، بنابراین باید موضوع برابری بر سایر مسائل سیاسی ارجحیت داده شود. شاید شما هم با این روایت و پیشنهادات شان موافق باشید ولی واقعیت چنان هم واضح نیست.

تعداد کمی از مردم به معنا و تطبیق روایت نابرابری فکر می‌کنند. مثلاً همان‌طور که گفته شد، انسان‌ها به‌طور طبیعی از بسیاری جهات نابرابر هستند. سن، قدرت، توانایی‌ها، استعداد و شخصیت آن‌ها ممکن است بر پتانسیل درآمد آن‌ها تأثیر بگذارد، ما نمی‌توانیم بگوییم چقدر: تا هنوز ما نمی‌توانیم اکثر این ویژگی‌های فردی را اندازه‌گیری کنیم، چه برسد به این‌که آن‌ها را برابر کنیم. شاید به همین دلیل است که روایت نابرابری بر درآمد و ثروت تمرکز می‌کند که به‌طور بالقوه قابل اندازه‌گیری و دست‌کاری شدن هستند، اما حتی اگر بتوانیم ثروت و درآمد مردم را برابر کنیم، بازهم از بسیاری جهات دیگر نابرابر خواهند ماند.

و مهم‌تر از آن آیا برابر ساختن، کاری عادلانه و منصفانه خواهد بود؟ اگر عده‌ای به دلیل سخت‌کوشی، کار زیاد و صرفه‌جویی، درآمد و ثروت بیشتری به‌دست می‌آورند، درحالی‌که برخی دیگر به دلیل این‌که سخت‌کوش نیستند، درآمد کم‌تری به‌دست می‌آورند، آیا باید این تفاوت‌های اخلاقی را نادیده بگیریم و سعی کنیم از نظر اقتصادی آن‌ها را برابر کنیم؟ انجام این کار به سختی مسئولیت‌پذیری و احتیاط را تشویق می‌کند.

اصطلاحات گمراه‌کننده

کلمات نابرابری و برابری مروج به این بحث کمک نمی‌کند. این کلمات فقط به معنای تفاوت و مشابهت نیستند. آن‌ها هم‌چنین پیشنهاد می‌کنند که شباهت خوب است و تفاوت بد. این امر مردم را وادار می‌کند که از درک تفاوت‌های انسانی بگذرد و به تغییر آن‌ها بپردازند که ممکن است کار عاقلانه‌ای باشد یا نباشد.

عبارت‌های توزیع درآمد و توزیع ثروت نیز گمراه‌کننده است. به‌عنوان یک اصطلاح آماری، توزیع تنها به معنای بروز برخی ویژگی‌ها است، مانند تعداد افراد در هر گروه سنی. اما در استفاده روزمره، توزیع نشان می‌دهد که درآمد یا ثروت به دست آورده نمی‌شود، بلکه برخی افرادی از عناصر جامعه به‌طور هدفمند آن‌ها را تخصیص می‌دهند.

این سردرگمی زمانی بزرگتر می‌شود که ما در مورد سهم گروه‌های مختلف از درآمد صحبت می‌کنیم، گویی درآمد یک کیک است که باید بین اعضای یک خانواده مساوی تقسیم شود. مجدداً، اصطلاح سهم و صحبت از سهم منصفانه مردم نشان می‌دهد که سهم برابر تنها راه حل اخلاقی است که ما باید انتخاب کنیم.

لذا، زبان بحث برابری ما را به این باور سوق می‌دهد که می‌توانیم و باید تفاوت درآمد و ثروت را تغییر دهیم. اگر این مسایل را کنار بگذاریم و فقط در مورد تفاوت‌های اقتصادی و توزیع درآمد و ثروت صحبت کنیم، بحث ممکن است واضح‌تر شود.

متأسفانه، به این شکل بحث بسیار دور از واقعیت است. وقتی از اصطلاحاتی مانند نابرابری و توزیع استفاده می‌کنیم، باید به یاد داشته باشیم که آن‌ها توصیف هستند، نه یک نسخه.

نابرابری اقتصادی

نابرابری اقتصادی، موضوع اصلی این کتاب، در مورد تفاوت در ثروت یا درآمد است. درآمد جریانی از منافع (معمولاً پول) است که شخصی از یک شغل یا تجارت یا به‌عنوان اجاره ملک یا سود سهام از سرمایه‌گذاری به‌دست می‌آورد.

گاهی اوقات اجاره یا سود سهام به‌عنوان درآمد غیرقابل کسب؛ یک اصطلاح بارگذاری شده دیگر که به‌دست آوردن دارایی و سرمایه از طریق کار و پس‌انداز را فراموش می‌کند، متمایز می‌شود.

ثروت، ارزش سهام دارایی‌هایی مانند؛ زمین، مسکن یا موتور، به اضافه دارایی‌های مالی مانند؛ سهام و اوراق قرضه است که فرد به‌دست می‌آورد. بازیافتی میان درآمد و ثروت وجود دارد. یعنی؛ هرکسی درآمد بیشتری داشته باشد، دارایی بیشتری می‌تواند به‌دست آورد و به هر اندازه‌ای که دارایی بیشتری وجود داشته باشد، درآمد بیشتری از آن حاصل می‌شود.

اما نابرابری مساوی با فقر نیست. جمعیت‌ها می‌توانند برابر ولی فقیر یا نابرابر اما ثروت‌مند باشند. به‌عنوان مثال؛ ایالات متحده نسبت به بسیاری از کشورها جمعیت کمتر برابر دارد، اما از بسیاری از کشورها ثروت‌مندتر است. میانمار نسبت به سایرین دارای جمعیت برابرتر است اما از بسیاری دیگر نیز فقیرتر است. دو کشاورز در بوروندی که از طریق زراعت امرار معاش می‌کند ممکن است از لحاظ جمعیتی برابر باشند، اما در فقرشان با هم برابراند.

باز هم اگر از واژه فقر با دقت استفاده کنیم، نابرابری ممکن است به‌معنای فقر مطلق باشد؛ سطح خاصی از محرومیت که توسط یک فرد یا گروه تجربه می‌شود. (اگرچه حتی در این‌جا، تصور ما از فقر و محرومیت در طول زمان تغییر می‌کند چون آن‌چه به‌عنوان مثال: آب روان، که امروزه ضروری به‌نظر می‌رسد، یک قرن قبل تجملاتی تصور می‌گردید.)

اما نابرابری ممکن است به فقر نسبی نیز اشاره داشته باشد؛ جایی که افراد کمتر از میان‌گین ملی درآمد دارند. معمولاً کمتر از ۶۰ درصد، درآمد متوسط تعریف می‌شود یک‌بار دیگر، ما باید دقت کنیم: افرادی در یک کشور ثروت‌مند گفته می‌شوند که زیر خط فقر نسبی هستند ممکن است هنوز از وضعیت بسیار خوبی برخوردار باشند، درحالی‌که افرادی در یک کشور فقیر که بالاتر از خط فقر نسبی هستند ممکن است در واقع وضع مالی خوبی نداشته باشند.

هم‌چنین به‌خاطر داشته باشیم که حتی اگر رونق اقتصادی درآمد همه را دوبرابر کند، اعداد در فقر نسبی ثابت می‌ماند. برابری نیز همان برابری نمی‌باشد زیرا برابری اقتصادی به‌عنوان یک معیار عینی، به‌معنای ثروت یا درآمد یکسان است و به‌عنوان معیار ذهنی، به‌معنای معاش و یا حقوق صاحبان سهام، توزیع درآمد یا ثروت است که قابل قبول تلقی گردد.

توضیحات تیوریکی

توضیحات نظری زیادی برای نابرابری اقتصادی وجود دارد. کارل مارکس نابرابری را نتیجه تاریخی قدرت اقتصادی و استثمار کارگران می‌دانست. ماکس وبر، جامعه‌شناس، معتقد بود که تفاوت در موقعیت اجتماعی، مالکیت و قدرت سیاسی سلسله مراتبی را ایجاد می‌کند که سپس در درآمدها انعکاس پیدا می‌کند. فمینیست‌های مدرن ممکن است آن را به مردسالاری و سقف شیشه‌ای نسبت دهند. نئولیبرال‌ها آن را تنها نتیجه عینی فرآیندهای غیرشخصی بازار می‌دانند و استدلال می‌کنند که دخالت‌های دولت منجر به تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی بیشتر می‌شود. و در این مورد توضیحات دیگر هم کم نیست.

از نظر عملی، شرایط بازار بر نابرابری تأثیر دارد. برای مثال، جهانی شدن، تولیدکنندگان در کشورهای صنعتی را وادار کرده است تا مشاغل تولیدی را به کشورهای ارزان‌تر انتقال دهند و تقاضا برای کارگران ماهر در امور مالی و تکنالوژی معلوماتی را افزایش داده است که منجر به نابرابری بیشتر در کسب درآمد شده است.

دولت‌ها نیز ممکن است ناخواسته نابرابری را افزایش دهند. مالیات تصاعدی بر روی اقلام ضروری مانند خانه، سوخت یا پوشاک، افراد فقیرتری را که این‌ها بخش بیشتری از بودجه خانواده را تشکیل می‌دهند، آسیب می‌رساند. تأمین رفاه دولتی (سوسیال) ممکن است باعث شود که افراد بیشتری به جای جستجوی کار، از مزایای اجتماعی نسبتاً پایین استفاده کنند و به آن اکتفا نمایند.

تغییرات اجتماعی نیز می‌تواند تفاوت ایجاد کند. به‌عنوان مثال، هجوم بزرگ مهاجران با سطح تحصیلات یا مهارت پایین ممکن است باعث پایین شدن بیشتر دست‌مزدهای کشور میزبان شود. افزایش تعداد زنان شاغل نیز ممکن است افزایش یابد، بسیاری از آن‌ها کار انعطاف‌پذیر یا نیمه وقت (با دست‌مزد کمتر) را انتخاب می‌کنند. افزایش خانواده‌های با یک نفر و دو نفر که درآمد دارد نیز اختلاف درآمد خانواده‌ها را افزایش می‌دهد. و پیری جمعیت ممکن است به این معنی باشد که افراد بیشتری وجود دارند که دیگر درآمدی ندارند، اما ثروت اندوخته‌ی بیشتری دارند. این همه از عواملی هستند که باعث نابرابری درآمد در جامعه می‌شوند.

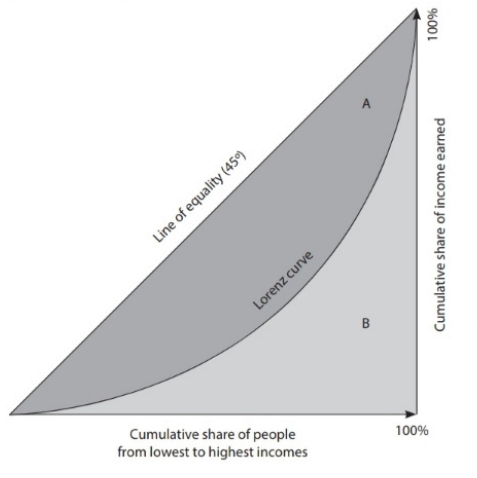
اندازه‌گیری نابرابری درآمد

روش استاندارد اندازه‌گیری نابرابری درآمد منحنی لورنز است، که توسط اقتصاددان آمریکایی ماکس لورنز ایجاد شده است. در محور افقی تعداد تجمعی افراد صاحب درآمد از فقیرترین تا ثروت‌مندترین است، در حالی که در محور عمودی درصد تجمعی از کل درآمدی است که آن‌ها دریافت کرده‌اند.

اگر برابری کامل وجود داشت، هر فیصدی x از جمعیت همان فیصدی x درآمد را دریافت می‌کرد، و این یک خط مستقیم ۴۵ درجه در گراف ایجاد می‌کرد. هرچه نابرابری بیشتر باشد، منحنی بیشتر از خط ۴۵ درجه بیرون می‌زند.

گراف منحنی لورنز

Figure 1 The Lorenz curve



ضریب جینی که به نام احصایه دان ایتالیایی Corrado Gini نام‌گذاری شده است از منحنی لورنز گرفته شده است که نسبت مساحت بین منحنی و خط ۴۵ درجه (A) به مساحت کل زیر خط ۴۵ درجه (B) است.

هرچه این نسبت بیشتر باشد، نابرابری بیشتر است. ضریب (۰) جینی به معنای برابری کامل است، ضریب ۱ به معنای نابرابری کامل است یعنی تمام درآمد یک کشور (جمعیت) به یک فرد تعلق می‌گیرد.

این محاسبه نتایج جالبی را به همراه دارد. محاسبات سالانه بازنگری جمعیت جهان نشان می‌دهد که بسیاری از کشورهای آفریقایی (مانند آفریقای جنوبی، نامیبیا) به شدت نابرابر هستند و چندین کشور آمریکای لاتین (مانند کلمبیا، ونزوئلا) فاصله چندانی با آن‌ها ندارند. بسیاری از کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق (مانند اوکراین، سلوانیا) بسیار برابرتر به نظر می‌رسند و کشورهای شمال اروپا (مانند فنلاند، ایسلند) در پشت سر قرار دارند. ایالات متحده آمریکا، اگرچه معمولاً به‌عنوان کشور بسیار نابرابر شناخته می‌شود، فقط در کتگوری یک سوم کشورهای نابرابر جای گرفته، در حالی که بریتانیا در یک سوم مساوی‌ترین کشورها ظاهر می‌شود.

کاستی‌های ضریب جینی

متأسفانه، ضریب جینی به «انحرافات احصایه‌وی» بسیار حساس است، به این معنی که تعداد کمی از افراد بسیار ثروت‌مند می‌توانند این مقدار را حتا در یک جمعیت بزرگ به شدت تغییر دهند. سایر معیارها نسبت به این مشکل حساسیت کم‌تری دارند، مانند نسبت پالما^۱ (نسبت درآمد ناخالص ملی به دست آمده از ۱۰ درصد جمعیت پردرآمد تقسیم بر ۴۰ درصد جمعیت کم درآمد) و نسبت کوزنتس^۲ (نسبت عاید بالاترین ۲۰ درصد بر کم‌ترین ۴۰ درصد). با این حال، این معیارها هنوز چیزی در مورد ماهیت دقیق نابرابری‌های درون یک کشور (مانند تفاوت‌های بین گروه‌های قومی، سنی یا جنسیتی) و هم‌چنین دلیل بروز این نابرابری به ما چیزی نمی‌گویند.

رجحانات ضریب جینی

در حالی که ضریب جینی یک معیار خام و گمراه‌کننده بالقوه است، اما با این وجود معمولاً در بحث نابرابری به آن اشاره می‌شود. و حداقل ممکن است روندها را آشکار کند: برای مثال، نشان می‌دهد که بین دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰، نابرابری در کشورهای توسعه‌یافته کاهش یافت، چیزی که معمولاً به دسترسی مردم بیشتر به حمایت رفاهی و آموزش نسبت داده می‌شود. سپس، از سال ۱۹۹۰، به نظر می‌رسد که نابرابری در برخی از کشورهای توسعه‌یافته مانند ایالات متحده افزایش یافته است، که معمولاً به جهانی‌شدن، رشد اقتصادی و کاهش مالیات نسبت داده می‌شود که به ثروت‌مندان کمک می‌کند و مهاجرت و اتحادیه‌های کارگری ضعیف‌تر که کارگران فقیر که نتوانسته‌اند خواستار بلند بردن دست‌مزدها شوند. اما در جاهای دیگر، مانند اتحادیه اروپا و بریتانیا، این روند بسیار کمتر است.

هر دو روند صعودی و نزولی در دهه‌های اخیر عوامل زیادی دارند. اما اندازه‌گیری تأثیر هر یک از آن‌ها دشوار است.

1. Palma ratio
3. Kuznets ratio

جهانی شدن ممکن است یک عامل قوی باشد، زیرا تقاضا برای استعدادهای برتر که فعلاً هم دست‌مزد خوب دارد را افزایش داده است و مشاغل تولیدی را به کشورهای در حال توسعه جایی که دست‌مزد نسبتاً کم می‌باشد انتقال داده است. کاهش مالیات اخیر ممکن است وضعیت ثروت‌مندان را بهتر کند، اما تأثیر قوی‌تر آن این است که تبعیدشده‌گان مالیاتی سابق را وادار به بازگشت به کشور و جذب افراد ثروت‌مند از کشورهای دیگر کند.

با این حال، در بیشتر موارد چون مهاجران فقیرتر هستند، بنابراین افزایش تعداد مهاجران (که در حال حاضر ۱۲ درصد از جمعیت کشورهای توسعه‌یافته را تشکیل می‌دهد و در سال ۱۹۹۰ تنها ۷ درصد بود) به گفته صندوق بین‌المللی پول نابرابری را افزایش می‌دهد.

از زمانی که صنایع انحصاری دولتی در چندین کشور خصوصی شدند، اتحادیه‌های کارگری ضعیف‌تر شده‌اند. اما اقتصاد مدرن بسیار بیشتر بر شرکت‌های کوچک‌تر و رقابتی استوار است، اگرچه چانه‌زنی پرداخت‌ها محلی‌تر است، اما این بدان معنا نیست که ضعیف‌تر است. هم‌چنان قابل تذکر است که جهش در رشد اقتصادی به صورت معمولی با افزایش نابرابری همراه است، اما رشد در کشورهای در حال توسعه بسیار قوی‌تر از کشورهای پیشرفته است، بنابراین گفته می‌توانیم عامل اصلی افزایش نابرابری در آنجا نیست.

نابرابری بی‌خطر؟

با نگاهی به این عوامل احتمالی، درک این نکته مهم است که برخی از علل نابرابری ممکن است نامطلوب باشند، در حالی که برخی دیگر ممکن است خوش‌آیند باشند. برای مثال، رشد و جهانی شدن، بدون توجه به تأثیر آن‌ها بر ضریب جینی، تأثیرات مثبتی بر رفاه عمومی دارند. ضعیف‌تر شدن اتحادیه‌های کارگری ممکن است بیشتر به دلیل تغییر و پیشرفت اقتصادی باشد تا توسط کارزار سیاسی که هدف آن تضعیف اتحادیه‌های کارگری باشد. مالیات کم‌تر ممکن است به یک کشور کمک کند تا فرار سرمایه خود را بازگرداند و سرمایه‌گذاری جدیدی را جذب کند که به پیشرفت آن در سال‌های آینده کمک می‌کند. به عبارت دیگر، نابرابری ممکن است نتیجه تغییرات مثبتی باشد که به نفع فقیرترین افراد نیز می‌باشد.

زیر سوال بردن اندازه‌گیری درآمد

کمبود داده‌ها

ضریب جینی نه تنها در آنچه به ما می‌گوید محدود است، بلکه بر اطلاعات محدود و مشکوک نیز متکی است. کشورهای مختلف داده‌های درآمد را به روش‌های مختلف و با درجات مختلف دقت اندازه‌گیری می‌کنند و مقایسه‌های بین‌المللی را غیرقابل اعتماد می‌سازند. آژانس‌های بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تلاش می‌کنند تا این تفاوت‌ها را جبران کنند، اما هیچ راه کاملی برای انجام این کار وجود ندارد.

حتاد داخل کشورها، اطلاعات درآمد کامل نیست. به‌عنوان مثال، نظرسنجی جمعیت فعلی ایالات متحده در مورد درآمد خانواده‌ها فقط دریافت‌های پولی را نشان می‌دهد، نه سود سرمایه، و درآمدهای بالا به دلایل محرمانه گزارش نمی‌شود. آمار درآمد خزانه‌داری ایالات متحده برای افراد پردرآمد کامل‌تر است، اما برای افراد کم‌درآمد کمتر است. و سن، مدارک تحصیلی و سایر عواملی را که ممکن است به ما در درک میزان و ماهیت نابرابری‌های درآمدی کمک کنند، در بر نمی‌گیرد.

پیش‌بینی آینده یا داده‌های روند نیز با تغییرات سالانه در کدهای مالیاتی که آنچه را که به‌عنوان درآمد گزارش می‌شود، به‌علاوه نوسانات سود و زیان کسب و کار تغییر می‌دهد، اشتباه می‌شود.

هم‌چنان رویکرد جینی مزایای غیرپولی دولتی مانند Medicare در ایالات متحده و NHS در بریتانیا را در نظر نمی‌گیرد که تا حد زیادی کالاها و خدماتی را که مردم به آن‌ها دسترسی دارند برابری می‌کند، برخوردار نمی‌کند.

مالیات و مزایا: نتایج ضریب جینی تا حد زیادی به این بستگی دارد که آیا درآمد قبل یا بعد از مالیات ارزیابی می‌شود.

به‌عنوان مثال، براساس گزارش انستیتوت مطالعات مالی در بریتانیا، یک سوم از عواید مالیاتی دولتی تنها از یک ۱ درصد درآمد داران بالا به‌دست می‌آید. ۲۰ درصد افراد پردرآمد بریتانیا دوازده برابر ۲۰ درصد پایین افراد کم‌درآمد عواید دارند. اما براساس گزارش اداره ملی آمار، پس از احتساب مزایای مالیات و ایالت، این تفاوت به چهار برابر کاهش می‌یابد. به همین ترتیب، دفتر بودجه کنگره (۲۰۲۱) گزارش می‌دهد که مزایای آزمایش‌شده درآمد کم‌ترین درآمدداران ایالات متحده را تا ۶۸ درصد افزایش می‌دهد، درحالی‌که مالیات درآمد ۲۰ درصد بالاتر را ۲۴ درصد کاهش می‌دهد.

علاوه براین، مزایای عمومی غیرنقدی مانند آموزش همگانی، مراقبت‌های بهداشتی و حمل‌ونقل یارانه‌ای به‌طور مساوی توزیع می‌شود، مانند تأمین امکانات محلی مانند پارک‌ها، پولیس، امکانات ورزشی، مراقبت از سالمندان، جاده‌ها و جمع‌آوری زباله، اما در آمار گنجانیده نشده‌اند.

به‌عبارت‌دیگر، در حال حاضر یک سیستم تساوی وجود دارد، که طبق برنامه کار می‌کند. اقتصاددانان عموماً ضرایب جینی را براساس درآمدهای غیر قابل امکان پس از مالیات و پس از سود ذکر می‌کنند، اما ما باید مراقب کمپاین‌های باشیم که از داده‌های درآمد خام استفاده می‌کنند، چون این داده‌ها مالیاتی که از ثروت‌مندان گرفته می‌شود و مزایایی دیگر اینست که افراد کم‌درآمد از آن مستفید می‌شود شامل نمی‌کند و به این شکل نابرابری را اغراق‌آمیز جلوه می‌دهد.

خطاهای آماری و اشتباهات

حتا آمارهای کاملاً مالی نیز مشکوک است. مثلاً، درآمدداران بسیار کمی که بالاترین درآمد را دارد؛ حاضر است اطلاعات قابل اعتماد ارایه کند، و بسیاری از آن‌ها درآمد نامنظمی دارند، گاهی اوقات سودهای زیادی و گاهی اوقات زیان زیادی دارند.

اقتصاد سایه: عامل دیگری که در آمارهای آماری نادیده گرفته می‌شود، درآمد اعلام‌نشده است، که معمولاً به نام اقتصاد سایه یا «جیب پستی» یاد می‌شود. هرچه نرخ‌های مالیات نهایی بالاتر باشد، این احتمال بزرگ‌تر است.

براساس یک سند کاری ۲۰۱۸ صندوق بین‌المللی پول، اقتصاد سایه بریتانیا بیش از ۶ درصد از تولید ناخالص داخلی است، و این در استانداردهای اروپایی پایین است. در اسپانیا بیش از ۱۱ درصد، در یونان بیش از ۱۴ درصد و در بلغاریا ۱۹ درصد از تولید ناخالص داخلی دادوستد ناثبت‌شده وجود دارد.

درآمد «جیب پستی» بدون مالیات احتمالاً بیشتر به نفع افراد کم‌درآمد است و حذف آن از آمار رسمی ارقام، نابرابری را افزایش می‌دهد. درست است که بسیاری از افراد با درآمد بالا قوانین مالیاتی را دست‌کاری می‌کنند تا درآمد گزارش‌شده خود را به حداقل برسانند، که ممکن است درآمدهای گزارش‌شده را بیشتر برابر به نظر برساند، اما اقتصاد سایه بسیار گسترده‌تر تقریباً به‌طور کامل این تأثیر را از بین می‌برد.

استانداردهای زندگی: اگرچه مالیات، مزایای اجتماعی و غیرنقدی و درآمدهای اعلام‌نشده در آمار محاسبه نمی‌شوند، اما امکانات برای استاندارد زندگی را که همه می‌توانند از آن مستفید شوند تا حد زیادی برای وضعیت همه برابر می‌کنند. در همین حال، دسترسی تقریباً جهانی امروزی به کالاها و خدمات مهم مانند انترنت، تلویزیون، تلفون و لوازم آشپزخانه یکی دیگر از موارد فوق‌العاده اما غیرقابل اندازه‌گیری است. مزایای «حاشیه» محل کار، مانند بیمه‌ای درمانی با حقوق کارفرما (بسیار مهم در ایالات متحده) یا حقوق بازنشستگی (به‌ویژه در هلند، ایسلند، سوئیس، استرالیا و بریتانیا مهم است) که بازم نابرابری واقعی را بسیار کم‌تر از آن می‌کند که در ظاهر دیده می‌شود.

با چه کسانی مقایسه می‌کنیم؟

بیشتر آمارهای درآمدی بر درآمد خانواده‌ها متمرکز است. استفاده از درآمدهای فردی باعث می‌شود نابرابری به مراتب بیشتر به نظر برسد. برای مثال، خانواده‌ای با یک فرد دارای درآمد بالا، یک شریک غیرشاغل و دو فرزند دانشجو، از نظر درآمد بسیار نابرابر به نظر می‌رسد، حتا اگر هر چهار نفر از استانداردهای زندگی یکسانی برخوردار باشند. در مقابل، خانواده مشابه که هر چهار نفر در آن شغل دارند، نشان می‌دهد که اصلاً نابرابری درآمد وجود ندارد.

اما خانواده‌ها آنقدر متنوع هستند که مقایسه آن‌ها کار آسانی نیست. برای مثال، افزایش تعداد دانش‌آموزان که درآمد ندارد ممکن است نشان دهد که نابرابری افزایش یافته است، ولی این لزوماً به این معنی نیست که این افراد بی‌درآمد فقیر زندگی نمی‌کنند. به همین ترتیب، افزایش خانواده‌های تک‌نفره و خانواده‌های چندنفره باعث افزایش ارقام نابرابری می‌شود.

سایر عوامل اجتماعی: سایر عوامل اجتماعی نیز بر اندازه‌گیری‌ها تأثیر می‌گذارد. مهاجرت افراد فقیرتر به کشورهای ثروت‌مندتر قبلاً ذکر شده است. و در چند جا، مانند لندن و نیویورک، هجوم مهاجران فوق ثروت‌مند، نابرابری ظاهری را بیش از پیش افزایش می‌دهد. اما این‌ها ممکن است صرفاً موج‌های موقتی باشند، نه دلایل نابرابری طولانی مدت.

باین حال، مهم‌ترین عامل سن است. درآمد افراد در طول زندگی آن‌ها افزایش می‌یابد. به‌طور معمول، آن‌ها با دست‌مزد کم شروع می‌کنند یا اگر آن‌ها در حال تحصیل یا آموزش برای یک حرفه هستند، ممکن است در اصل هیچ درآمدی نداشته باشند. سپس با کسب تجربه، مهارت، تماس، موقعیت و اعتماد به نفس بیشتر، درآمدشان افزایش می‌یابد. سپس با بازنشستگی و پس‌انداز زندگی آن‌ها دوباره سقوط می‌کنند. حتی اگر هر فرد دقیقاً کل درآمد یکسانی را در طول عمر خود به دست آورده باشد، آمار هم‌چنان نابرابری‌های قابل توجه‌ای را نشان می‌دهد، زیرا آمار در یک تصویری وسیع، جوانان کم‌درآمد و افرادی مسن پر درآمد را یکجا مقایسه می‌کند.

نابرابری بدون مشکل: تا جایی که اندازه‌گیری‌های جینی عواملی مانند اثر بزرگ سنی را پنهان می‌کند، نباید بیش از حد نگران آن نتیجه‌گیری باشیم. به هر حال، ۲۰ درصد بالاترین درآمد امروز ممکن است همان افرادی باشند که ۴۰ سال پیش در ۲۰ درصد پایین‌ترین سطح قرار داشتند. هم‌چنان مهاجران فقیر امروز ممکن است کارآفرینان میلیونر فردا باشند.

در عوض، باید به خاطر داشته باشیم که آمار نابرابری ممکن است منعکس‌کننده پدیده‌هایی باشد که اکثر مردم آن‌را مشکل به‌شمار نمی‌آورد.

معیارهای نابرابری بالا لزوماً نشان‌دهنده این نیست که اتفاق بدی در حال وقوع است.

یک تصویر غیر قابل اعتماد

بنابراین، عواملی مانند ترکیب خانواده‌ها، ماهیت نیروی کار، سن جمعیت، ارزش مزایای دولتی و نحوه اندازه‌گیری تورم، همه برای ضریب جینی حیاتی هستند. تعدیل چنین عواملی می‌تواند تصویری متضاد با تصویر نابرابری بزرگ و گسترده‌ای که بر بحث‌های عمومی حاکم است، ایجاد کند.

نادیده گرفتن موارد غیر قابل اندازه‌گیری: مشکل دیگر این است که آمارهای ورودی فقط پول را اندازه‌گیری می‌کنند، اما بسیاری از مزایایی که از کار به دست می‌آوریم، مالی نیست. برخی از افراد ممکن است با کمال میل دست‌مزد کم‌تری دریافت کنند تا در شغلی با ارزش معنوی‌تر کار کنند. شاید با همکاری خوب، انجام کارهای ایمن، تمیز و بدون استرس در یک محیط خوب نسبت به معاش زیاد ترجیح بدهند. دیگران ممکن است ترجیح دهند پول بیشتری برای انجام کارهای کثیف، نامطلوب یا خطرناک در شرایط ناخوشایند داشته باشند. برخی ممکن است آگاهانه کار با دست‌مزد کم اما انعطاف‌پذیر یا نیمه‌وقت را انتخاب کنند تا زمانی برای مسئولیت‌های خانوادگی داشته باشند، و برخی دیگر این‌گونه وظایف را ترجیح نمی‌دهند. برخی ممکن است از درآمد فعلی خرج کنند تا برای شغلی بهتر آموزش ببینند، و برخی دیگر این‌طوری نمی‌خواهند و تمام پول به دست آورده را پس‌انداز می‌کنند.

چنین انتخاب‌هایی به‌ارزیابی شخصی افراد از ارزش فداکاری آن‌ها بستگی دارد. این چیزی نیست که بتوانیم آن را اندازه‌گیری کنیم، اما پیامدهای بزرگی برای محاسبات نابرابری دارد. انتخاب‌های مردم ممکن است آن‌ها را از نظر مالی ناپرابر کند، اما اگر بتوانیم مزایای غیرمالی آن‌ها را اندازه‌گیری کنیم، احتمالاً تفاوت بسیار کمتری وجود دارد.

مصرف: به هر صورت، درآمدهای پولی تنها نیمی از ماجرا می‌باشد: سوال اصلی این است که آن‌ها برای مردم چه چیزی می‌خرند.

روایت برابری نشان می‌دهد که از اواخر دهه ۱۹۷۰، درآمد ثروت‌مندان افزایش یافته است در حالی که کسانی که کم‌ترین درآمد را دارند، راکد شده‌اند و نابرابری را تشدید می‌کنند. این یک تعمیم افراطی^۱ است. در سال‌های اخیر، نابرابری اندازه‌گیری شده در برخی از کشورهای توسعه یافته (مانند ایالات متحده) افزایش یافته است (اما نه در همه موارد). به‌عنوان مثال، تحقیق برای آزمایشگاه نابرابری جهانی توسط مارک مورگان^۲ و ترزا نیف^۳ نشان می‌دهد، در حالی که نابرابری در اروپا از اواسط دهه ۱۹۸۰ تا اواسط دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت، از آن زمان تاکنون نسبتاً ثابت مانده است و درآمد پس از کسر مالیات ۱۰ درصد افراد پر درآمد به سمت ۵۰ درصد پایین کاهش می‌یابد.

علاوه بر این، ادعای «گسترش نابرابری» عوامل یکسان‌کننده مزایای دولتی و خدمات عمومی را نادیده می‌گیرد و همچنین از افت قیمت‌ها نیز چشم‌پوشی می‌شود که با افزایش بهره‌وری، فناوری و جهانی‌شدن امکان‌پذیر شده است. برای مثال از چند موارد نام می‌بریم، مثل موترها، داروها، لوازم خانگی و کالاهای الکترونیکی که همه بسیار ارزان شده‌اند. این به‌ویژه به نفع خانواده‌های فقیرتر بوده است محدودیت‌هایی برای تعداد تلفون‌ها یا ماشین‌های ظرفشویی وجود دارد که افراد با درآمد بالاتر می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند. غذای بهتر و ارزان‌تر، مراقبت‌های بهداشتی، حمل و نقل و پوشاک، استانداردهای زندگی هستند که فقرا را بیش از هر کسی دیگر از این‌ها مستفید شده است.

در همین حال، امید به زندگی به‌طور قابل توجهی افزایش یافته است و مرگ‌ومیر نوزادان اکنون یک امر نادر است. مردم ساعات کم‌تری کار می‌کنند و تعطیلات طولانی‌تری می‌گذرانند. این «رکود» نیست، بلکه یک بهبود قابل توجه است که بیشترین سود را برای افراد کم‌درآمد دارد. تفاوت‌های واقعی در استانداردهای زندگی را کاهش می‌دهد، اما آمار آن را توضیح نمی‌دهد. معیارهای جینی، پالما و کوزنتس شاخص‌های برای نابرابری درآمد هستند که در مورد بهبود استانداردهای زندگی چیزی دقیق برای ما نمی‌گویند.

1. *Sweeping Generalization*
 2. *Marc Morgan*
 3. *Theresa Neef (2020)*

زیر سوال بردن اندازه‌گیری ثروت

کمبود داده‌ها

به‌خاطر دلایل زیاد، اندازه‌گیری ثروت حتا دشوارتر از اندازه‌گیری درآمد است. میلیاردرهای بسیار کمی وجود دارند که بتوان براساس آن‌ها آمار قابل اعتمادی را پایه‌گذاری کرد. ارزش دارایی‌ها، مانند خانه‌ها یا سهام شرکت‌ها، از سالی به سال دیگر یا حتا روزبه‌روز تفاوت می‌کند، از همین خاطر معلوم کردن «ثروت» یک فرد را مشکل می‌کند. و درحالی‌که دولت‌ها بر درآمدها برای اهداف مالیاتی نظارت می‌کنند، دارایی‌ها عموماً تنها زمانی که به فروش می‌رسند مشمول مالیات می‌شوند، بنابراین ما فقط یک تصویر مبهم از این که چند نفر صاحب چه مقدار ثروت هستند، داریم و بنابراین هیچ معیار دقیقی برای نابرابری ثروت نداریم.

اطلاعات از املاک: روش کلاسیک برای ارزیابی تفاوت ثروت، بررسی دارایی مرده‌گان است که برای اهداف مالیاتی ثبت می‌شود. اما این روش ممکن است فقط یک تصویر بسیار مغشوش ارائه دهد. به‌عنوان مثال، دارایی‌هایی مانند عراده‌جات، جواهرات، پول نقد و کالاهای خانگی اغلب توسط خانواده‌هایی که به دنبال اجتناب از مالیات بر املاک هستند، کم‌تر ارزش‌گذاری شده‌اند (یا اظهار نمی‌شوند). و از آنجایی که این دارایی‌ها بسیار رایج هستند و بخش بزرگی از دارایی‌های کوچک‌تر را تشکیل می‌دهند، تاثیر آن این است که دارایی‌ها کوچک‌تر به نظر می‌رسند و نابرابری ظاهری را افزایش می‌دهند.

هم‌چنان، افرادی که می‌میرند معمولاً مسن‌تر و (با توجه به تأثیر چرخه زندگی) ثروت‌مندتر از میان‌گین هستند. بنابراین آن‌ها به‌طور کامل نشان‌دهنده آنچه در عموم مردم اتفاق می‌افتد، نیستند. و از آنجایی که آن‌ها تنها نمونه کوچکی از کل جمعیت هستند، آمارهای مبتنی بر آن‌ها به موارد انحرافات احصایه‌وی حساس است. مرگ یک میلیاردر ریکارد نابرابری ظاهری را به شدت تغییر خواهد داد.

سبسایدی دولتی: یکی دیگر از شکل‌های ثروت بزرگ که بیشتر اوقات نادیده گرفته می‌شود، ارزش مزایا و خدمات دولتی است. مزایای دولتی مانند رفاه و حقوق بازنشستگی درآمد نقدی را برای دریافت‌کننده‌گان خود فراهم می‌کند که ممکن است سال‌ها ادامه یابد. ما می‌توانیم ارزش سرمایه برای آن جریان درآمد قایل شویم، آن را به‌عنوان مقدار پولی در نظر بگیرید که باید در یک حساب پس‌انداز بگذارید تا جریانی برابر از پرداخت‌های بهره ایجاد کنید. بنابراین درآمد منظم تضمین‌شده از سوی دولت نوعی ثروت است. در ارقام رسمی گنجانیده نشده است که تفاوت زیادی ایجاد می‌کند. طبق تحقیقات لیندسی جاکوبز و همکارانش (۲۰۲۱) برای بانک فدرال رزرو بوستون، ارزش حقوق بازنشستگی و تامین اجتماعی در ایالات متحده به نیمی از کل ثروت می‌رسد. اضافه کردن آن‌ها رقم قابل توجه‌ای کمتر برای نابرابری ثروت تولید می‌کند.

خدمات دولتی مانند مکتب‌ها و شفاخانه‌ها نیز جریانی از مزایای غیرمالی را برای مردم فراهم می‌کنند. آن‌ها نیز نوعی ثروت با ارزش سرمایه هستند: به این فکر کنید که چقدر پول برای سرمایه‌گذاری برای استطاعت این خدمات مستمر نیاز دارید؟ اما بازهم این شکل از ثروت به حساب نمی‌آید. در برخی از کشورهای دارای دولت‌های رفاهی بسیار توسعه‌یافته، ارزش سرمایه این مزایا و خدمات دولتی ممکن است از سایر اشکال ثروت شخصی فراتر رود. و از آنجایی که برای همه در دسترس هستند، یک اثر برابرکننده قدرت‌مند، اما ثابت نشده دارند. این حساب‌داری تکه تکه به‌ویژه زمانی گمراه‌کننده است که آمار ایالات متحده آمریکا، برای مثال، شامل حقوق بازنشستگی خصوصی اما نه حقوق بازنشستگی عمومی، و مالکیت خانه اما نه یارانه مسکن باشد. این اشتباهات نابرابری را اغراق‌آمیز می‌کنند اما توجیه کمی دارند.

ثروت منفی: یک مشکل آماری دیگر این است که بسیاری از مردم به‌عنوان دارای «ثروت منفی» ثبت شده‌اند، هرچند لزوماً فقیر نیستند. حتا افراد ثروت‌مند هم وام مسکن و بدهی دارند. فارغ‌التحصیلان جدید دانشکده‌های طبی آمریکا و اروپا ممکن است با وام‌های دانشجویی بزرگ شروع به کار کنند، حتا اگر بسیاری از آن‌ها از خانواده‌های ثروت‌مند هستند و می‌توانند به درآمدهای آینده بسیار بالاتر از میان‌گین امیدوار باشند.

گنجاندن چنین مواردی در آمارهای خام (همان‌طور که آکسفام، در رتبه‌بندی نابرابری سالانه‌اش، قبل از پذیرش انتقاد انجام می‌داد) نابرابری‌های ظاهری ثروت را افزایش می‌دهد.

سرمایه بشری: مهم‌ترین حذف از آمار ثروت سرمایه انسانی است، سرمایه بشری در واقع ارزش اقتصادی است که افراد در تجربه و مهارت‌های خود ایجاد می‌کنند. این شامل دارایی‌هایی مانند آموزش، تربیه، مهارت‌ها و سلامت خوب است که برای کارفرمایان مفیدتر واقع می‌شود. اندازه‌گیری این شکل از ثروت غیرممکن است، اما چیزی است که همه ما تا حدودی داریم. بنابراین به مراتب بیشتر از ثروت فیزیکی در سراسر جمعیت پخش می‌شود. بازهم، حذف آن باعث می‌شود نابرابری ثروت گسترده‌تر از آنچه هست به نظر برسد.

سایر عوامل مغشوش‌کننده

یک نکته عجیب، اما مهم، در معیارهای نابرابری ثروت این است که اگر ارزش دارایی‌های افراد ثروت‌مندتر کاهش یابد (مانند سقوط مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۹)، آنگاه برابری اندازه‌گیری شده افزایش می‌یابد حتی اگر هیچ‌کس وضعیت بهتری نداشته باشد، و وضعیت سرمایه‌گذاران بسیار بدتر شده باشد. از این رو ما نباید برابری را با رفاه اشتباه بگیریم. مالیات مشکل دیگری است، از دارایی‌های مختلف به روش‌های مختلف مالیات گرفته می‌شود، که بر قیمت‌های آن‌ها تأثیر می‌گذارد. مالیات دارایی‌های مالی به‌طور مکرر تغییر می‌کند از این‌رو آمار ثروت و برابری را به‌گونه منفی متأثر می‌کند. تورم نیز ارزش دارایی‌های مختلف را مغشوش می‌کند و ارزش برخی (مانند پس‌انداز نقدی) را کاهش می‌دهد و در عین حال تقاضا برای برخی دیگر (مانند طلا یا جایداد) را افزایش می‌دهد.

با چه کسانی مقایسه می‌کنیم؟

همان‌طوری که در بحث درآمد توضیح دادیم، چرخه زندگی می‌تواند آمار را نامفهوم سازد. از آنجایی که درآمد افراد به‌طور کلی در طول زندگی آن‌ها افزایش می‌یابد، افراد مسن می‌توانند بیشتر از افراد جوان پس‌انداز کنند. بنابراین ثروت آن‌ها حتی بیشتر از درآمد آن‌ها رشد می‌کند. حتی اگر برابری کامل مادام‌العمر وجود داشته باشد.

و هر فرد دقیقاً با کل پس‌انداز یکسان بازنشسته شود، آمار هم‌چنان حاکی از نابرابری بزرگ است زیرا آن‌ها افراد جوان‌تر و فقیرتر را با افراد مسن‌تر و ثروت‌مندتر مقایسه می‌کنند. و با افزایش طول عمر، افراد مسن‌تر و ثروت‌مندتر در اطراف وجود دارند و این تفاوت‌ها را بیش از پیش اغراق‌آمیزتر می‌کند. از آنجایی‌که بسیاری از ثروت شخصی در زمین و مسکن نگهداری می‌شود، افزایش ارزش دارایی‌ها بر افزایش نابرابری ثروت تأثیر می‌گذارد. در برخی از کشورها مانند بریتانیا، افزایش قابل توجه قیمت مسکن عامل اصلی افزایش آشکار نابرابری ثروت بوده است. کسانی‌که دارای دارایی هستند (عمدتاً افراد مسن) شاهد افزایش ارزش دارایی‌های خود بوده‌اند، آن‌هایی‌که فاقد دارایی هستند (عمدتاً افراد جوان‌تر) این افزایش را از دست داده‌اند. در واقع، در مورد بریتانیا، این نابرابری مسکن با اقدام دولت افزایش یافته است، نه این‌که با آن کاهش یابد. کنترل‌های برنامه‌ریزی که ساخت خانه‌های جدید و تبدیل خانه‌های قدیمی‌تر را محدود می‌کند، عرضه خانه‌های موجود را کاهش می‌دهد، در حالی‌که سیاست‌های مهاجرت و مزایا، از جمله یارانه‌ها برای برخی از خریداران خانه، تقاضا را افزایش می‌دهد و در نتیجه ارزش ملکیت را افزایش می‌دهد. بازم، باید به‌خاطر داشته باشیم که مداخله دولت لزوماً درمان نابرابری نیست، بلکه اغلب علت آن است.

تحریف حقیقت

بنابراین حتا ضریب جینی^۱ نابرابری بیشتری از درآمد را نشان می‌دهد. اما راهنمای غیرقابل اعتمادی برای بیان وضعیت واقعی است و به کیفیت داده‌های به کار رفته بسیار حساس می‌باشد.

هم‌چنان به‌یاد داشته باشید که ثروت زیادی در اختیار افراد نیست، بلکه در اختیار دولت‌ها (که توسط قانون‌گذاران کنترل می‌شوند) و شرکت‌ها (که توسط سهام‌داران کنترل می‌شوند) هستند. تصور این‌که چند میلیاردر بیشتر ثروت جهان را در دست دارند مبالغه‌آمیز است. و به هر حال، اگر مردم از کارسخت، پس‌انداز محتاطانه و سرمایه‌گذاری عاقلانه، ثروت اندوختند، تا به رشد اقتصادی و رفاه عمومی بی‌افزایند، آیا این چیزی نیست که به جای محکوم کردن، تحسین شود؟

1. Gini coefficient

مقایسه‌های بین‌المللی

روایت نابرابری جهانی

روایت درمورد نابرابری جهانی به‌خوبی شناخته شده است. نابرابری برای چندین دهه در حال افزایش است. میلیاردرها تریلیون‌ها دلار جمع می‌کنند در حالی که درآمد کارگران کاهش می‌یابد. یک درصد ثروتمند دو پنجم ثروت جهان را در اختیار دارند. ده میلیارد برتر نسبت به چند کشور ثروت بیشتری دارند. ثروت‌مندترین‌ها ثروت‌مندتر می‌شوند در حالی که فقیرترین‌ها بدعکس می‌شوند. یک درصد بالا دو برابر بیشتر از ۵۰ درصد پایین رشد اقتصادی جهان را به خود اختصاص داده‌اند. و این نابرابری‌ها در فقر و دسترسی ضعیف به مراقبت‌های بهداشتی، مسکن، بهداشت، آموزش و فرصت‌ها منعکس می‌شود.

مشکلات اطلاعات/داده‌ها: با توجه به مشکلات جمع‌آوری داده‌ها که در بالا مورد بحث قرار گرفت، باید نسبت به این ادعاها تردید داشته باشیم. زمانی که داده‌های درآمد و ثروت به روش‌های مختلف و با دقت متفاوت جمع‌آوری می‌شوند، به‌اندازه‌گیری دقیق در یک کشور به اندازه کافی سخت است، چه رسد به مقایسه بین کشورها. موارد عجیبی مانند نرخ ارز نیز گیج‌کننده است: از آنجایی که قیمت‌های عمومی در کشورهای فقیر پایین هستند، می‌توانند حتی فقیرتر به نظر برسند. این می‌تواند با استفاده از برابری قدرت خرید (PPP) به جای قیمت‌های خام جبران شود. اما همیشه عاقلانه است که بررسی کنیم که ارقامی که در مناظره عمومی مطرح می‌شوند منعکس‌کننده این موضوع باشند.

توضیحات غیر قابل اعتماد: توضیحات سنتی نابرابری جهانی نیز آشنا و مشکوک است. استعمار و برده‌داری پیشنهاد می‌شود، اگرچه مستعمرات هزینه‌هایی را بر قدرت‌های اشغال‌گر تحمیل کردند و همچنین منافع را برای آن‌ها به ارمغان آوردند. همان‌طور که آدام اسمیت اشاره کرد، برده‌داری نه تنها از نظر اخلاقی توهین‌آمیز بود، بلکه اقتصاد بدی نیز داشت.

تفاوت در منابع طبیعی نیز ذکر شده است، اگرچه مکان‌هایی مانند هنگ کنگ و سنگاپور حتی بدون این مزیت رونق داشتند. احتمالاً مهم‌تر این است که آیا چنین ثروت بالقوه‌ای توسط حاکمان، واسطه‌داران یا الگارش‌ها کنترل می‌شود. در واقع فقدان حاکمیت قانون است که برای غارت و دزدی زمینه‌سازی می‌کند.

قحطی و آفات طبیعی (مانند زلزله) نیز مقصر شناخته می‌شوند؛ اما در جایی که بازارها اجازه کار دارند، قحطی تا حد زیادی از بین رفته است، در حالی که افزایش استانداردها و همکاری بین‌المللی تا حد زیادی تلفات جانی ناشی از آفات طبیعی را کاهش داده است.

تصور دیگر این است که از آنجایی که کشورهای فقیر به‌طور کلی به کالاهای صادراتی اتکا دارند که تقاضا برای آن‌ها محدود است، آن‌ها همیشه از تولیدکننده‌گانی که تقاضا برای آن‌ها بی‌نهایت است عقب خواهند ماند. اما چندین کشور فقیر به فن‌آوری‌های پیشرفته جهش کرده‌اند و این ادعار را تضعیف کرده‌اند. توضیح نهایی، جهانی شدن، مطمئناً شاهد بوده است که برخی از تولیدکننده‌گان کشورهای فقیر با واردات مؤثرتر کاهش یافته‌اند. از سوی دیگر، درآمد در کشورهای مانند بنگلادیش، ویتنام و فیلیپین به شدت در حال افزایش است زیرا کشورهای ثروت‌مند شرکت‌های تولیدی را به این کشورها انتقال داده است.

توضیحات دیگر

توضیحات قانع‌کننده‌تری وجود دارد.

عوامل فرهنگی: تفاوت‌های فرهنگی، مانند منع زنان برای کار در بیرون از خانه، یا اجازه ندادن به گروه‌های با طبقه مشخص از جامعه برای ورود به حرفه‌های مشخص، از عوامل تاثیرگذار به شمار می‌رود. جنگ‌ها و جنگ‌های داخلی، اغلب بین گروه‌های مذهبی یا قومی مختلف، سرمایه‌گذاری و رشد را مختل می‌کند. گاهی اوقات چنین خشونت‌ی شعله‌ور می‌شود، زیرا یک کشور به جای رضایت دموکراتیک، با زور اداره می‌شود. به عبارت دیگر، نهادهای مدنی نیز بسیار مهم هستند.

تفاوت‌های نهادی و سیاستی: اشتباهات سیاستی مانند جای‌گزینی واردات وجود دارد. تلاش برای تولید در داخل کالاهایی که می‌توان ارزان‌تر از خارج خریداری کرد. برنامه‌ریزی و تولید متمرکز اقتصادی نیز می‌تواند سرمایه‌گذاری و سرمایه‌گذاری خصوصی را از بین ببرد و نابرابری‌های سیاسی عمیقی را پرورش دهد. مسلماً، در واقع، اغلب خود دولت، بزرگ‌ترین تهدید برای برابری بین‌المللی است. به‌عنوان مثال، مقررات خودسرانه و بیش‌ازحد درمورد مشاغل کوچک، مکتب‌های دولتی نامناسب، مالیات بالا که انگیزه‌ها را کاهش می‌دهد، بدهی‌های عمومی و حمایت می‌توانند کشورها را عقب‌نگه‌دارند. دولت‌های خارجی نیز ممکن است کمکی نکنند: بسیاری از کشورهای فقیرتر که به محصولات منفرد مانند شکر یا قهوه وابسته هستند، به دلیل موانع تجاری حمایت‌گرایانه بالا، قیمت کالاهای خود را از بازارهای غنی مانند آمریکا و اتحادیه اروپا خارج می‌کنند.

انباشت سرمایه: به‌همان اندازه که انباشت سرمایه حیاتی است. کالاهای سرمایه‌ای، مانند کارخانه‌ها و ماشین‌ها، جوامع را قادر می‌سازد تا با استفاده از تلاش بسیار کمتری نسبت به آنچه در غیر این صورت می‌توانستند، محصول بسیار بیشتری تولید کنند. حدود ۲۵۰ سال پیش، انقلاب صنعتی براساس همین ایده ساده ساخته شد و چرخه تقویت‌کننده شکوفایی را در کشورهای پیشرفته جرقه زد. اگرچه کشورهای در حال توسعه‌ی امروزی عمدتاً استراتژی مشابه را دنبال می‌کنند، اما زمان کم‌تری برای ایجاد ثروت و سرمایه خود داشته‌اند (از جمله سرمایه انسانی): دسترسی به آموزش با کیفیت نیاز به سرمایه‌گذاری دارد، اما بهره‌وری یک کشور را تا حد زیادی افزایش می‌دهد). برخی، مانند چندین کشور جنوب صحرا^۱ با دنبال کردن راهبردهای دیگر مانند سوسیالیسم دولتی، زمان را به‌طور غیرمولد تلف کردند، اما اکنون در مسیر مشابه قرار دارند. با این حال، ایجاد سرمایه یک فرآیند طولانی و دشوار است. به هر حال، حدود ۲۵۰ سال طول کشید تا کشورهای توسعه یافته به جایی که اکنون هستند برسند. بنابراین، یک استراتژی بلندمدت بهتر از تلاش برای برابر کردن کشورها، ممکن است کمک به آن‌ها برای تسریع روند انباشت سرمایه باشد.

یک دنیای جوان: هم‌چنین به یاد داشته باشید که مردم تمایل دارند در طول چرخه زندگی خود ثروت جمع کنند. در حال حاضر نیمی از جمعیت جهان زیر ۳۰ سال سن دارند. در بیشتر مناطق جنوب صحرای آفریقا، نیمی از جمعیت زیر ۲۰ سال سن دارند. در مقابل، در اکثر کشورهای توسعه‌یافته، نیمی از آن‌ها بالای ۴۰ سال دارند. بنابراین شهروندان کشورهای توسعه‌یافته به سادگی زمان بیشتری برای ایجاد سرمایه انسانی و فیزیکی خود داشته‌اند. این دوباره به نابرابری فعلی بین کشورهای قدیمی و ثروت‌مند و کشورهای جوان و فقیر کمک می‌کند. اما با گذشت زمان، بهبود مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، انباشت سرمایه و زمان باید آن‌را از بین ببرد.

برابری، فقر و پیشرفت

همان‌طور که تیم ورستال^۱ پژوهش‌گر سیاست در سال ۲۰۱۹ اشاره کرد، صندوق بین‌المللی پول^۲ معتقد است که یک «نقطه شیرین» جینی وجود دارد، این که برخی نابرابری‌ها به کشورهای کمک می‌کند ثروت‌مندتر شوند، در حالی که زیاده‌روی در نابرابری به رشد اقتصادی آن‌ها ضربه می‌زند. این امر محتمل به نظر می‌رسد، با این تفاوت که نقطه شیرین صندوق بین‌المللی پول نشان‌دهنده برابری کمی بیشتر از آنچه اکنون در ایالات متحده آمریکا (به‌ظاهر بسیار نابرابر) وجود دارد، تقریباً به‌اندازه بریتانیا، و بسیار کمتر از فرانسه و سوئد است. این نشان می‌دهد که کشورهای فقیر از توزیع مجدد داخلی سود خواهند برد، اما کشورهای ثروت‌مندتر از این طریق به خود آسیب خواهند رساند، اما در این صورت ممکن است صندوق بین‌المللی پول، علل و معلولی را در مسیر اشتباه قرار دهد. درک این که چرا برابری بیشتر ممکن است رشد اقتصادی را تقویت کند دشوار است. تصور این که چرا رشد سریع ممکن است نابرابری را افزایش دهد آسان‌تر است: به سادگی، درآمد کارآفرینان درحالی که فرصت‌های جدیدی را که در حال باز شدن است درک می‌کنند، از دیگران جلوتر می‌رود.

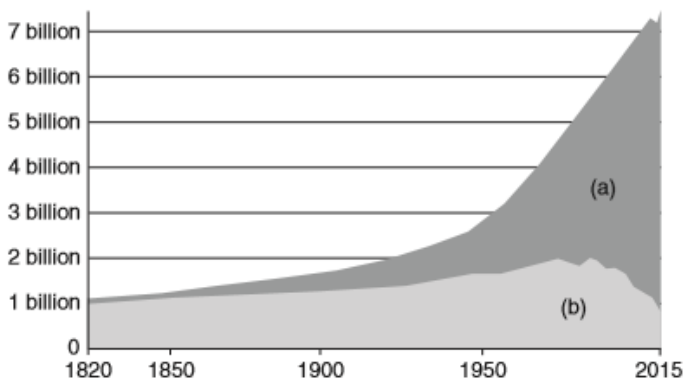
1. Tim Worstall

2. IMF

پیشرفت در زمینه فقر: همچنان باور این ادعا که فقرای جهان در حال فقیرتر شدن هستند سخت است، درحالی‌که فقر مطلق (که باید با ۱,۹۰ دالر در روز یا کمتر زندگی کرد) به سرعت در حال کاهش است. همان‌طور که جوهان نوربرگ در کتاب پیشرفت خود در سال ۲۰۱۶ اشاره می‌کند، به‌طور متوسط در ۲۵ سال گذشته، نزدیک به یک میلیون نفر در هر هفته از فقر مطلق رهایی یافته‌اند. در سال ۱۹۵۰، تقریباً دو سوم (۶۶٪) جمعیت جهان با ۱,۹۰ دالر در روز یا کمتر زندگی می‌کردند. در سال ۱۹۸۰، زمانی که جهانی شدن و تجارت شروع به گسترش سریع کرد، حدود دو پنجم (۴۰٪) بود. تا سال ۱۹۹۰، این میزان به کمی بیش از یک سوم (۳۳٪) کاهش یافت. اکنون یک در ده (۱۰٪) است (همه ارقام با در نظر گرفتن تورم ترتیب شده‌اند).

در شکل زیر نفوس جهان که در فقر شدید از سال ۱۸۲۰ تا ۲۰۱۵ به سر می‌بردند نشان داده شده است:

Figure 2 World population living in extreme poverty, 1820 to 2015



Source: Roser and Ortiz-Ospina (2013); Ravallion (2016) updated with World Bank (2019).

یادداشت:

(a) تعداد افرادی که در فقر شدید زندگی نمی‌کنند.

(b) تعداد افرادی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند.

و این باوجود رشد جمعیت جهان است: رقم فقر ۱,۹۰ دلاری در سال ۱۹۹۰ تقریباً ۱,۹ میلیارد نفر را نشان می‌داد. و از آن‌جا که جمعیت جهان از آن زمان به بعد یک سوم افزایش یافته است، ممکن است انتظار داشته باشیم که فقر روزانه ۱,۹۰ دالر درحال حاضر کمی بیش از ۲,۵ میلیارد نفر باشد. درواقع، این رقم به ۷۰۰ میلیون کاهش یافته است، عمدتاً در جنوب صحرای آفریقا. حتا از آن زمان، کشورهای نیجریه، کنگو، گینه استوایی، سودان جنوبی، تانزانیا، اتیوپی و ماداگاسکار متمرکز است، کشورهای که عمدتاً سوسیالیستی هستند و به‌خوبی در سیستم تجارت جهانی ادغام نشده‌اند. در جاهای دیگر فقر تقریباً ناپدید شده است. در مجموع فقر مطلق درحال حاضر تهدید به‌نظر نمی‌رسد به‌زودی ناپدید خواهد شد.

درواقع، تجارت و جهانی‌شدن تقویت‌شده با نهادهای لیبرال‌دموکراتیک که آن‌ها را ممکن می‌سازند بهترین درمان برای فقر و نابرابری هستند. فقط کافی است به آلمان شرقی و غربی پس از جنگ، یا کوریای شمالی و جنوبی امروز نگاهی بی‌اندازیم تا ثروت ایجادشده و گسترش‌یافته در اقتصادهای بیشتر بازارمحور و فقر، نابرابری و سلسله‌مراتب حکومت‌های استبدادی سوسیالیستی را ببینیم. همان‌طور که پروفیسور فیلیپ بوت و بن ساوتوود^۱ در سال ۲۰۱۷ اشاره کردند، اوسط دست‌مزد در ویتنام در اوایل دهه ۱۹۸۰ فقط ۱۰۰ دالر در سال بود، قبل از این که فرصت‌های جهانی‌شدن آن‌را به ۲۰ برابر این میزان افزایش دهد. میان‌گین درآمد مردم در چین که اکنون یک صادرکننده بزرگ است، بیش از ۳۵ برابر افزایش یافته است. ما در دنیای به هم پیوسته‌تر و وابسته‌تر، بیشتر هم برابر و هم ثروت‌مندتر می‌شویم.

1. Professor Philip Booth and Ben Southwood

آیا ثروتمندان باید ثروت‌مندتر شوند؟

توماس پیکتی^۱ اقتصاددان فرانسوی در کتاب «Capital in the Twenty-First Century» استدلال می‌کند که بازده حاصل از ثروت همیشه از نرخ عمومی رشد اقتصادی (یا به قول او $r > g$) بیشتر است. براین اساس، صاحبان سرمایه سریع‌تر از کارگران عادی ثروت جمع می‌کنند. او می‌گوید که این امر شکاف بین فقیر و غنی را عمیق‌تر و متداوم می‌کند و اشرافیت رانته^۲ را با سهم فزاینده‌ای از کل ثروت ایجاد می‌کند. پس که این‌طور هست، چرا پس از ۳۰۰ سال بازارهای نسبتاً آزاد، این اشراف سرمایه‌دار از قبل کل ثروت جهان را انباشت نکرده‌اند؟ پیکتی پاسخ می‌دهد که سرمایه به‌طور دوره‌ای توسط جنگ‌ها از بین می‌رود. اما پس از آن، روند دوباره از نو شروع می‌شود. بنابراین، برای کنترل انباشت ثروت مبتنی بر سرمایه، او مالیات بر ثروت جهانی را پیشنهاد می‌کند که تا ۸۰ درصد بر ثروت‌مندترین افراد افزایش می‌یابد، و مالیات گزاف ارثی نیز شامل می‌شوند.

ثروت در خطر است

منتقدان پیکتی استدلال می‌کنند که جنگ تنها یکی از عوامل متعددی است که علیه انباشت و حفظ سرمایه قرار دارد. برای تولید هر بازدهی، سرمایه باید ایجاد شود، رشد کند، مدیریت شود، حفظ شود و عاقلانه به کار گرفته شود. صاحبان آن می‌توانند در هریک از این مراحل شکست بخورند و اغلب این کار را انجام می‌دهند. حتی اگر افراد موفق به ساختن ثروت شوند، آن‌ها یا وارثان‌شان می‌توانند به راحتی دوباره آن را از طریق اشتباه گرفتن، محاسبات اشتباه و بدبختی از دست بدهند.

مطالعه‌ای در سال ۲۰۱۵ توسط رابرت آرنوت^۳ و همکارانش نشان می‌دهد که نیمی از ثروت ارثی خانواده در حدود ده سال از بین می‌رود. ثروت خانواده افزایش و کاهش می‌یابد و افراد کمی در فهرست ثروتمندان ساندی تایمز^۴ یا فهرست میلیاردرهای فوربس برای مدت طولانی باقی می‌مانند.

1. Thomas Piketty (2017)

2. Aristocracy of Rentiers

3. Robert Arnott

4. Sunday Times Rich List or the Forbes Billionaires List

ثروت را نیز می‌توان با مصرف آن یا به‌عبارت دیگر، خرج کردن و لذت‌بردن از آن، به‌جای سرمایه‌گذاری مجدد آن، ازدست داد. و همچنین (مانند جامستجی تاتا، بیل گیتس، جورج سوروس، اندرو کارنگی و خانواده‌های سینزبری و وستون) با دادن آن به اهداف بشردوستانه نیز نقشی دارد. با این حال، به‌نظر می‌رسد که پیکتی تصور می‌کند که سرمایه بدون زحمت به تولید بازدهی غلبه‌کننده‌ای ادامه می‌دهد که صاحبانش را غنی‌تر می‌کند، مانند میوه‌هایی که از درختی می‌ریزند که هرگز به آبیاری، هرس، کنترل آفات یا تکثیر نیاز ندارد. هر سرمایه‌گذاری دارای خطرات قابل ملاحظه‌ای خود است، کلمه‌ای که به سختی در کتاب پیکتی ذکر شده است، و سپس فقط به صورت گذرا ذکر گردیده.

محصولات و شرکت‌ها ممکن است شکست بخورند یا تسلیم رقبای در حال رشد شوند و حامیان خود را با سرمایه‌گذاری‌های کم بازده یا بی‌ارزش رها کنند. ریسک یا خطر پیش‌بینی بازده سرمایه را در مدت ده‌سال دشوار می‌کند چپ برسد به صد سال و حتی یک ریسک کوچک، $r > g$ پیکتی را نفی می‌کند. در اقتصادهای غربی، بازده سرمایه از اوایل دهه ۱۹۸۰ کاهش یافته است و ریسک بازدهی را بیش از پیش مخاطره‌آمیز می‌کند.

سایر اشکال ثروت

هم‌چنان‌به‌یادداشته‌باشید که صاحبان سرمایه و کارگران گروه‌های جداگانه‌ای نیستند. کارگران در طرح‌های بازنشستگی و پس‌انداز سرمایه‌گذاری می‌کنند و به آن‌ها دارایی‌های سرمایه‌ای می‌دهند. و پیکتی مهم‌ترین و به‌طور گسترده‌ای سرمایه مشترک، یعنی سرمایه انسانی را نادیده می‌گیرد.

این چیزی است که همه ما مالک آن هستیم و روی آن سرمایه‌گذاری می‌کنیم؛ کسب مهارت‌ها، رفتن به دانشگاه، یادگیری زبان، حرکت به سمت مشاغل بهتر و غیره. از نظر بازپرداخت، احتمالاً بهترین سرمایه‌گذاری است که هریک از ما می‌توانیم انجام دهیم. اما این متعلق به عده معدودی ثروت‌مند نیست: همه‌ی ما آن را داریم یا می‌توانیم به‌دست آوریم.

فقط کافی است به موفقیت گروه‌های فقیر کمک هزینه مهاجرتی نگاه کنیم تا ببینیم چگونه افرادی که بدون سرمایه فیزیکی یا مالی، اما آماده سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی خود هستند، می‌توانند و موفق شوند. یک چهارم از ۱ درصد درآمدهای برتر بریتانیا مهاجر هستند و بیش از یک سوم مدیران اجرایی FTSE ۱۰۰ نیز همین‌گونه هستند. یک پنجم از ۵۰۰ شرکت برتر فورچون^۱ آمریکا توسط مهاجران تأسیس شده است، یک پنجم دیگر توسط فرزندان مهاجران تأسیس شده‌اند. درست است، برخی از این افراد ممکن است افراد ثروت‌مندی باشند که بین کشورها در حال حرکت هستند. اما تعداد کافی از آنها داستان‌های فقر تا رفاه را دارند تا نشان دهند که برای ثروت‌مند شدن از نظر مالی نیازی به شروع ثروت مالی ندارید.

رفاه بدون برابری

پیکتی با تائید از «عصر طلایی» قرن نوزدهم صحبت می‌کند که در آن درآمدها تسریع شد. اگرچه در آن زمان هیچ قانونی برای حمایت از اتحادیه‌های کارگری، حداقل دست‌مزد، دولت رفاه و بسیاری از چیزهایی که معمولاً برای تقویت برابری تصور می‌شود وجود نداشت. اما پس از آن در اختراعاتی مانند برق، تلگراف، ماشین‌های تحریر و چرخ خیاطی، بهره‌وری صنعتی افزایش یافت، که افزایش دست‌مزد، ساعات کاری کوتاه‌تر و قدرت مخارج بیشتر را به همراه داشت، که همه گروه‌های اقتصادی، به‌ویژه فقیرترین‌ها، از آن سود می‌بردند.

ادعای او مبنی بر این که «نیم فقیرتر جمعیت امروز به همان اندازه فقیر هستند که در گذشته فقیر بودند، با تقریباً ۵ درصد کل ثروت در سال ۲۰۱۰، که این رقم درست مانند سال ۱۹۱۰ می‌باشد». و این واقعیت را کاملاً نادیده می‌گیرد که افزایش بهره‌وری نسبت به سال ۱۹۱۰ همه را بسیار ثروت‌مند کرده است. به‌همین ترتیب، «فشار بزرگ» درآمدها، به‌ویژه در آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، محصول خوشایند قوانین اتحادیه یا توسعه دولت رفاه نبود، بلکه حاصل تجارت رو به رشد پس از جنگ بود.

1. Fortune 500

اگر می‌خواهید کشوری را فقیر کنید، سیاست‌های توزیع مجدد پیکتی استراتژی خوبی است. کشورهایی که صاحبان سرمایه را محکوم می‌کنند، ناگزیر ارزش ایجاد شده، انباشت، حفظ و سرمایه‌گذاری سرمایه را برای مردم کم می‌کنند. آن‌ها سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی کم‌تری دارند و پس‌انداز کم‌تری برای تامین مالی پروژه‌های تولیدی دارند. تمرکز آن‌ها بر توزیع به‌جای رشد منجر به کاهش رشد، بهره‌وری و رفاه می‌شود که بیشترین آسیب را به فقرا وارد می‌کند.



زیرسؤال بردن استدلال اخلاقی

قسمی که استدلال‌های اقتصادی برای برابری وجود دارد، استدلال‌های اخلاقی نیز وجود دارد. آن‌ها ممکن است بر این ایده تکیه کنند که اصل برابری از ارزش‌های بالاتری مانند بشردوستی جهانی ما ناشی می‌شود. یا این که مساوات به خودی خود خیر است زیرا عادلانه یا منصفانه است یا این که ارزش‌های دیگری مانند اعتماد و هماهنگی اجتماعی را ارائه می‌دهد. اجازه دهید به هریک از این موارد نگاه کنیم.

استدلال بشردوستی جهانی

دعوی جهانی بشردوستی برای برابری این است که چون از همه جنبه‌های مهم، انسان‌ها شبیه هم هستند. آن‌ها هویت مشابه دارند، به این معنی است که اساساً برابر هستند و بنابراین باید به‌طور مساوی با آن‌ها رفتار شود.

این پیشنهاد برای آغاز، یک سلسله مشکلاتی نیز دارد. ما نمی‌توانیم برابری را از هویت استنتاج کنیم. اعداد ۳ و ۵ دارای هویت مشترک هستند که هر دو اعداد صحیح هستند، اما آن‌ها برابر نیستند. و ما نمی‌توانیم آن‌ها را برابر و مساوی نماییم. اگرچه مردم به آرامی از «مساوی متولد شدن» انسان‌ها صحبت می‌کنند، اما واقعیت آشکار این است که آن‌ها چنین نیستند. آن‌ها به‌طور طبیعی از بسیاری جهات فیزیکی، فکری و اخلاقی متفاوت هستند. این آزمونی نیست که ثروت یا درآمد از آن عبور کند. برخی از منتقدان نیز استدلال می‌کنند که، حتی اگر وضعیت طبیعی انسان‌ها برابری باشد، بازهم آن حالت لزوماً اخلاقی، مطلوب یا پایدار نیست.

به قول فیلسوف توماس هابز^۱ این می‌تواند حالتی باشد که در آن زندگی «انفرادی، فقیرانه، زنده، بی‌رحمانه و کوتاه» باشد. چنین منتقدانی استدلال می‌کنند که یک جامعه نابرابر ممکن است نتایج بهتری به همراه داشته باشد. مجدداً، قبل از این که استدلال برابری ذاتی ارزشی داشته باشد، باید نشان داد که این چنین است.

اشکال دیگر انسان‌دوستی: مهم است که به یاد داشته باشید که تفاوت‌هایی که در درآمد یا ثروت می‌بینیم انتخاب آگاهانه کسی نیست. آن‌ها صرفاً نتیجه فرآیندهای اقتصادی غیرشخصی هستند. و اگر ما آگاهانه در تلاش برای تقسیم درآمدها براساس انسانیت مشترک خود باشیم، آیا در آن صورت برابری جاه‌طلبی ما نخواهد بود؟ شاید یک شاخص بهتر از انسانیت ما این باشد که رفتار حداقلی ما با دیگران داشته باشیم برای مثال تصمیم می‌گیریم به دیگران آسیب نرسانیم و برای بدبخت‌ترین افراد «شبکه ایمن» ایجاد می‌کنیم. ممکن است به این معنا باشد که به دیگران به‌عنوان هم‌نوعان توجه و احترام قائل شوید، اما نه لزوماً توجه و احترام یکسان.

درواقع، در جوامع نابرابر ممکن است توجه و احترام بیشتری وجود داشته باشد. در اقتصادهایی که براساس تخصص ساخته شده‌اند، ما افراد را به دلیل مهارت‌های متفاوت‌شان از نظر اقتصادی ارزش قائل هستیم و ما آن‌ها را در معیارهای دیگر، مانند موقعیت اجتماعی، دوستانه یا شجاعت‌شان، ارزش متفاوتی قائل هستیم. احتمالاً بهتر است که افراد توسط همتایان خود در این معیارهای متنوع ارزش قائل شوند نه این‌که در اختیار بر قوت یک پیمانانه توسط آن افراد ارزش‌گذاری شوند. بشر دوستی جهانی از ما می‌خواهد که تفاوت‌های بین افراد را بشناسیم، نه فقط شباهت‌های‌شان و این‌که ما با مردم به‌عنوان یک فرد رفتار می‌کنیم، نه براساس یک انتزاع مانند درآمد یا ثروت. با توجه به این‌که افراد آزاد جاه‌طلبی‌های متفاوتی از جمله جاه‌طلبی‌های غیرمالی دارند، نابرابری درآمد و ثروت درمیان آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است اما این‌ها ویژگی‌های نهایی نیستند که انسانیت را تعریف می‌کنند.

جان راولز: برابری و انصاف

شاید کامل‌ترین تلاش برای ارائه یک مورد اخلاقی منطقی برای برابری اقتصادی نظریه عدالت؛ نوشته جان راولز^۱ باشد. روش او یک آزمایش فکری است. اگر ما مجبور بودیم جامعه‌ای را طراحی کنیم، اما (از پشت پرده بی‌خبری) نمی‌دانستیم جایگاه ما در آن چیست، چه نوع توزیعی را طراحی می‌کردیم؟ پاسخ او این است که ما باید احتیاط کنیم و یک شهر نسبتاً برابر با یک شبکه ایمنی قوی را برای حمایت از کم‌ترین علاقه انتخاب کنیم.

1. Thomas Hobbes (1651)

چشم‌انداز، نه برابری: این ممکن است برای یک شخص اکادمیک انتخاب یک امر طبیعی باشد، اما دانشمندان به‌طور بدنامی ریسک‌گریز هستند. دیگران پاسخ‌های متفاوتی به ریسک دارند و ممکن است شریط‌بندی‌های مختلفی را در این قمار انجام دهند. بسیاری ممکن است کاملاً مایل باشند که از شانس بزرگ کردن آن استفاده کنند و در جامعه‌ای کم‌تر برابر وضعیت بهتری داشته باشند. از نظر ریاضی، یک قمارباز منطقی انتخاب می‌کند که حداقل شبکه‌ایمنی داشته باشد، اما برابری نداشته باشد و انواع مختلف جامعه به قماربازان همان ریاضیات موردانتظار از انتخاب‌های آن‌ها را می‌دهند، بنابراین هیچ چیز منطقی منحصر به فردی در مورد گزینه برابری وجود ندارد.

اما اگر قماربازها بتوانند میزان ثروت یا درآمدی را که جامعه خواهد داشت و نه فقط توزیع آن تعیین کنند، ممکن است تصمیم بگیرند که ثروت‌مند و رو به رشد اما کم‌تر برابر به‌جای فقیر را کد، اما برابرتر داشته باشند. یا ممکن است جامعه‌ای کمتر برابر اما متحرک را انتخاب کنند و براین باورند که این امر باعث افزایش انگیزه‌ها و افزایش پیشرفت و رفاه می‌شود.

یا ممکن است جامعه‌ای را انتخاب کنند که از نظر اقتصادی نابرابر اما از جهات دیگر مانند موقعیت اجتماعی برابر باشد. متأسفانه، سناریوی راولز چنین احتمالاتی را اجازه نمی‌دهد و عملاً همه‌چیز را به جز برابری اقتصادی، رد می‌کند.

اطلاعات انتخابی: راولز هم‌چنین فرض می‌کند که قماربازان یک برابری طبیعی دارند، بنابراین آن‌ها باید انتخاب خود را براساس دلایل عقلانی انجام دهند نه براساس هر انتظاری که می‌توانند از قدرت یا توانایی‌های خاص خود برای بازسازی جامعه منتخب به روش‌هایی که مناسب‌تر است استفاده کنند و او فکر می‌کند که این بدان معناست که آن‌ها فقط در صورتی جامعه نابرابر را انتخاب می‌کنند که همه از آن سود ببرند. اما این «برابری طبیعی» فرضی به‌طور خودکار همان تفاوت‌های انسانی را که در واقعیت جوامع را شکل می‌دهند، از بین می‌برد. برای مثال، افراد توانا و جاه‌طلب، هیچ دلیلی برای انتخاب برابری ندارند.

آن‌ها ممکن است جامعه‌ای نابرابر را ترجیح دهند که در آن بتوانند راه خود را به بلندی برسانند. قماربازان باید آشکارا با نحوه عمل‌کرد جوامع آشنا باشند تا بدانند روی چه چیزی شرط‌بندی می‌کنند اما نه آن قدر که آن‌ها بتوانند از وضعیت بهتری نسبت به دیگران مطمئن باشند.

راولز فرض می‌کند که همه‌ی آن‌ها اصل عدالت را درک می‌کنند، اما از آنجایی که او این‌را به‌عنوان انصاف تعریف می‌کند، این امر ناگزیر انتخاب‌های آن‌ها را به سمت برابری سوق می‌دهد تا احتمالات دیگر مانند تنوع یا تحرک و یا به‌عبارت‌دیگر، او قماربازان خود و قمار آن‌ها را به گونه‌ای طراحی می‌کند که لزوماً از مورد برابری حمایت می‌کند، و بر تمام جنبه‌های دیگر جامعه مانند خانواده، شایستگی یا آزادی غلبه می‌کند. درواقع، در تئوری عدالت، به آزادی و ارزش آن اشاره‌ی چندانی نشده‌است و درحالی‌که خانواده و تربیت آشکارا منبع اصلی نابرابری هستند، راولز از حذف آن از جامعه ظاهراً منطقی و برابر خود، عقب‌نشینی می‌کند.

خدمت کردن یا شایستگی: هرچقدر که ثروت و درآمد را برابر کنیم، بازم با این واقعیت روبرو هستیم که دیگر تفاوت‌های انسانی ما را از طرق مختلف نابرابر می‌کند. راولز برای حفظ برابری پیشنهاد می‌کند؛ کسانی که استعداد‌های طبیعی دارند باید از آن‌ها فقط برای منافع عمومی استفاده کنند، نه برای پیشرفت خود اما درحالی‌که چنین مواهب طبیعی موضوع شانس هستند، این بدان معنا نیست که آن‌ها مستحق نیستند و بنابراین باید از آن‌ها چشم‌پوشی کرد. موفقیت شخصی تقریباً همیشه ریشه در برخی کیفیت‌های طبیعی مانند تناسب اندام یا مهارت دارد. اما ما هنوز فکر می‌کنیم که ورزشکاران «لیاقت» مدال‌های خود را دارند و تصور نمی‌کنیم که دیگران حق مدال‌های خود را داشته باشند.

در مجموع، استدلال راولز، اگرچه بسیار تأثیرگذار است، رضایت‌بخش نیست. عدالت فقط به‌معنای انصاف نیست. خیلی کمتر به‌معنای برابری است. جامعه عادلانه جامعه‌ی است که به افراد به‌عنوان یک فرد احترام می‌گذارد، تفاوت‌های آن‌ها را تحمل می‌کند، آزادی آن‌ها را تأمین می‌کند، از حقوق آن‌ها محافظت می‌کند و زورگویی را به حداقل می‌رساند. اگر با یک تصور از پیش تعیین‌شده از یک جامعه برابر شروع کنیم، نمی‌توانیم هیچ یک از این نتایج را تضمین کنیم.



زیرسؤال بردن ادعاهای عملی

پس جای سؤال است که تا چه حد می توان برابری را به عنوان یک خیر اخلاقی به خودی خود یا برخاسته از ارزش های بنیادی مانند عدالت ارزیابی کرد و هم چنین تردیدهایی وجود دارد که برابری تا چه حد به ما کمک می کند تا به ارزش های دیگر نیز دست یابیم.

خطاهای سطح روح

پایان نامه سطح روح^۱ اثر کیت پیکت و ریچارد جی ویلکینسون^۲ این است که تقریباً تمام مشکلات اجتماعی، از ناخوشی گرفته تا چاقی، بیماری روانی، مرگ و میر نوزادان، آموزش ناسالم و میزان قتل، با نابرابری درآمد مرتبط هستند. به گفته نویسندگان، این مشکلات ممکن است نتیجه آسیب روانی ناشی از نابرابری مانند حسادت، بی اعتمادی و حرص باشند. آن ها برای اثبات تیزس خود، کشورهای مختلف را از نظر نابرابری طبقه بندی می کنند و سپس آن ها را بر اساس معیارهای مختلف درجه بندی می کنند و تقریباً در هر مورد یک هم بستگی پیدا می کنند. اگرچه هم بستگی و علت دو چیز متفاوت هستند، شواهد آن ها هنوز هزاران خواننده را متقاعد کرده است که نابرابری در واقع باعث ایجاد طیف گسترده ای از مشکلات اجتماعی می شود.

با این حال، بسیاری از منتقدان این تیزس، با روش تحقیق، یافته ها و نتیجه گیری این کتاب به شدت مخالفت هستند. برای مثال، جان کی، اقتصاددان برجسته بریتانیایی، اشاره می کند که بیشتر هم بستگی های ادعا شده به صورت پراکنده نگاری با یک «گراف انحرافی» ترسیم شده ارائه می شوند. اما تقریباً در همه موارد، کشورهای «بیرون از گراف» بسیار زیادی وجود دارد «بسیار کم در گراف می آید» که بدون خط انحراف، داده ها بیشتر شبیه یک پراگندگی کاملاً تصادفی به نظر می رسند.

1. *The Spirit Level*

2. *Kate Pickett and Richard G. Wilkinson (2010)*

داده‌های چیده‌شده: کریستوفر اسنودون در کتاب (The Spirit Level) (Delusion)، استدلال می‌کند که انتخاب کشورهایی که شامل یا حذف می‌شوند، تفاوت زیادی در یافته‌ها ایجاد می‌کند و می‌تواند هم‌بستگی‌های فرضی را خنثی یا حتی معکوس کند. نویسندگان Spirit Level ادعا می‌کنند که دلایل خوبی برای انتخاب آن‌ها وجود دارد و آن‌ها باید خود را محدود به کشورهای بزرگی کنند که داده‌هایی را که در هر مورد ارزیابی نیاز است جمع‌آوری می‌کنند، اما اسنودون^۱ استدلال می‌کند که حساسیت برخی از معیارها (مانند امید به زندگی) به کشورهای که شامل یا حذف می‌شود بسیار بالا هستند. حذف کردن سنگاپور، کوریای جنوبی، هنگ‌کانگ و جمهوری چک، برعلاوه حذف نامعقول دیگر کشورهایی که ممکن است با روایت مطابقت نداشته باشند، به معنای دست‌کاری اعداد و ارقام «چیدن گیلان» است.

عوامل پیچیده

اسنودون می‌گوید بعید است که تفاوت‌های بین کشورها در سلامت، جرم و جنایت یا سایر مشکلات تنها از نابرابری ناشی شود. برای مثال، وضعیت نامناسب سلامت بیشتر به دلیل فقر، مسکن نامناسب، تحصیلات ضعیف، ساعات طولانی کار و حتی مشخصات سنی کشور مربوطه است.

نرخ مرگ‌ومیر نوزادان به‌طور آشکار با عوامل چون ازدواج در سنین پایین، استفاده از داروهای مختلف و عوامل دیگر مرتبط است تا به نابرابری. مرگ‌ومیر نوزادان اکنون در کشورهای پیشرفته آنقدر نادر است که هیچ‌گونه هم‌بستگی با نابرابری ندارد (برای مثال سنگاپور که یک جامعه‌ای به شدت نابرابر است پایین‌ترین نرخ مرگ‌ومیر نوزادان را در جهان دارد).

چاقی و اضافه وزن، یکی دیگر از هم‌بستگی‌های فرضی کتاب سطح روح است. به احتمال زیاد به جای نابرابری، منعکس‌کننده سنت‌های رژیم غذایی و سبک زندگی کشورهای مختلف است.

1. Snowdon

نرخ‌های متفاوت مصرف دخانیات و الکل ممکن است تحت تأثیر میزان مالیه وضع‌شده بر این محصولات باشد نه نابرابری. نرخ بیماری‌های روانی نیز ممکن است دلایل زیادی غیر از اضطراب فرضی ناشی از نابرابری داشته باشد. بسیاری از کشورهای فقیرتر حتا اطلاعاتی درمورد اختلالات روانی ندارند، در حالی که کشورهای ثروت‌مندتر که توانایی پرداخت مصرف‌داکتر روانی و عصبی بیشتری را دارند، طبیعتاً بیماران بیشتری را تشخیص می‌دهند.

همان عوامل پیچیده برای دیگر هم‌بستگی‌های که در کتاب مذکور آورده بود صدق می‌کند. نویسندگان استدلال می‌کنند که جوامع نسبتاً نابرابر مانند ایالات متحده آمریکا، افراد بیشتری را به زندان می‌فرستند و این نشان می‌دهد که نابرابری جنایت را تحریک می‌کند. اسنودون می‌گوید، اما به نظر می‌رسد که این تفاوت بیشتر درمورد فرهنگ مجازات است تا نرخ جرم، زیرا برخی از کشورهای نسبتاً برابر، نرخ جرایم بالایی دارند اما افراد کمتری را به زندان می‌فرستند. هم‌چنان تصفیه و دوباره به کار انداختن کثافات در جاپان و سویدن به معنای این نیست که چنین جوامعی بسیار برابر، تعهد اجتماعی بیشتری دارند، صرفاً این که این امر در آن کشورها اجباری است. اگر یک شاخص بهتر از تعهد اجتماعی داشته باشیم ممکن آمریکا در امور بشردوستانه از همه پیش باشد.

اندازه‌گیری‌های غیرممکن

شاید دشوارترین پدیده برای تعیین هم‌بستگی ادعایی بین برابری و خوشحالی باشد که اندازه‌گیری آن بسیار دشوار (و احتمالاً غیرممکن) است. به‌عنوان مثال، فنلند، برعلاوه نگرانی‌های دائمی درمورد همسایه خود روسیه، به‌عنوان شادترین کشور جهان رتبه‌بندی می‌شود. اما این ممکن است نتیجه اندازه کوچک و همگانی بودن آن باشد چون که اعتماد و اطمینان را تقویت می‌کند. یا ممکن علت‌شان این باشد که دو سوم جمعیت آن به مذهب لوتری هستند که کلیسای‌شان رضایت به بخشش را آموزش می‌دهد. و اگر معیارهای شادی چیزی به ما می‌گوید، این است که مردم در کشورهای ثروت‌مند به‌طور کلی شادتر از کشورهای فقیر هستند، صرف‌نظر از نابرابری درآمد.

درواقع، نظرسنجی گسترده توسط محققان جاناتان کلی و ماریا ایوانز در سال (۲۰۱۷) این ایده را که نابرابری شادی را تضعیف می‌کند، رد می‌کند. در کشورهای توسعه‌یافته به نظر می‌رسد که اصلاً رابطه‌ای وجود ندارد.

این پیشنهاد که نابرابری باعث حسادت و تنش اجتماعی می‌شود نیز سوال‌برانگیز است. بازهم، اندازه‌گیری هر دو مفهوم دشوار است. چه چیزی باید به‌عنوان شاخص تنش اجتماعی در نظر گرفته شود؟ جنگ‌های داخلی، کودتا، شورش، پُست‌های رسانه‌های اجتماعی تهاجمی یا چیزی دیگر؟ در طول تاریخ، جنگ‌ها و قیام‌ها به دلایل مختلف و نه لزوماً تنش‌های اجتماعی داخلی رخ داده است. مسلماً، نابرابری در قرن‌های پیش بسیار بیشتر بود، اما حسادت کم‌تری وجود داشت. یا شاید بیشتر پذیرش این که نابرابری یک شرط عادی است. و کسانی که به آشوب سیاسی دامن می‌زنند، ممکن است انگیزه‌های زیادی غیر از حسادت داشته باشند.

تمرکز ما را به اشتباه هدایت می‌کند

با مقایسه طیف وسیعی از معیارهای اجتماعی علیه نابرابری، کتاب (The Spirit Level) ما را مجبور می‌کند به یک چشم‌انداز تونلی بپردازیم که نابرابری عامل مهمی است، حتی اگر داده‌ها غیرقابل اعتماد هستند، معیارها مشکوک هستند و واقعیت بسیار پیچیده است.

داده‌های موجود از گروه وسیعی از کشورهای است که جمعیت‌های متنوع، ارزش‌ها، فرهنگ‌ها، مذاهب، قومیت‌ها، تاریخ‌ها، سنت‌ها، رژیم‌های غذایی، استانداردهای آموزشی، دولت‌های رفاه و ساختارهای خانواده متفاوت دارند. ناروی، کوریای جنوبی، اسرائیل، سوئیس یا برونوئی همه کشورهای ثروت‌مندی هستند اما اشتراکات بسیار کمی دارند. نابرابری درآمدی: نرخ پایین زادوولد نوجوانان آسیا، چاقی و بشردوستی آمریکایی‌ها، نرخ بالای خودکشی در جاپان یا سطح بالای اعتماد در بین مردم اسکانداوی‌ها را توضیح نمی‌دهد. به‌عبارت ساده هیچ شواهد قابل اعتمادی وجود ندارد، و نه هم بین دانشمندان توافق مبنی نتایج نامطلوبی نابرابری وجود دارد.

دست‌مزد برابر محل کار

تناقض دست‌مزد برابر

مشکل چگونگی ایجاد یک حقوق برابر ولی منصفانه در محل کار؛ مشکلات گسترده‌تر مثل پیاده کردن (نظریه برابری) را ایجاد می‌کند.

تضاد دست‌مزد برابر: اول بیایید با یک حالت بسیار غیرعادی شروع کنیم، این‌که صاحبان کار موظفاند تا به کارگرهای‌شان دست‌مزد برابر پرداخت کنند. شاید کارگرها به سبب بیماری، امورات خانوادگی، و یا هم مشکلات وقت‌شناسی در ساعات مختلف کار کنند. در چنین حالات این گروه افراد خواستار دست‌مزدهای بیشتری خواهند شد که باعث ایجاد مشکلات در رابطه به دست‌مزد برابر در بین کارگران می‌شود. به‌طور مثال: رئیس شرکت‌های که به‌صورت داوطلبانه پرداخت دست‌مزد برابر را امتحان کرده‌اند، مانند سیمون بنتن^۱ رئیس شرکت روان‌درمانی سپیل لندن، در نتیجه دریافتند که این‌گونه دست‌مزد برابر باعث به‌وجود آمدن مصرف بیشتر، ایجاد یک محیط کاری ناخوشایند و پایین آمدن سطح بهره‌وری کارگران می‌شود. شاید به همین دلیل حتی کشورهای باورمند به نظام سوسیالیستی پالیسی نرخ دست‌مزد برابر را ندارند و طرف‌داران‌شان معمولاً به عوض برابری، خواهان برابری بیشتر می‌شوند که منظور از برابری بیشتر همان حد اکثر نسبت بین اشخاص با درآمدهای بالا و پایین؛ و یا دست‌مزد حداقل و یا حداکثر و غیره است. در هر صورت؛ مشکلات مشابه‌ای این چنین سیاست‌ها قابل چشم‌پوشی نیست.

عوامل غیر پولی: سیاست دست‌مزد برابر، تفاوت بین کارهای مختلف را مدنظر نمی‌گیرد؛ برخی کارها نسبت به دیگری خوش آیندند؛ برخی‌شان مزایای بیشتری دارند. برخی از این کارها نیاز به یک سرمایه‌گذاری اولیه زیادی از قبیل تلاش و زمان بالای آموزش یک شخص قبل از این‌که حتی کارش را شروع کند، دارند.

چرا باید شخصی بپذیرد که کاری را انجام دهد که نیاز به سرمایه‌گذاری زیادی دارد؟ در حالی که به همان دست‌مزدی که این شخص می‌گیرد شخص دیگر می‌تواند مستقیماً وارد کار شود.

اگر بخواهیم مفهوم دست‌مزد برابر را گسترش دهیم و کوشش کنیم کارگران را نظر به تفاوت‌های کاری‌شان دست‌مزد پرداخت کنیم؛ پس چگونه ارزش آن‌ها را محاسبه کنیم؟ این ارزش فقط در ذهن اشخاص مربوطه وجود دارد. و اگر بخواهیم افراد را نظر به کارهای مشکل حقوق دهیم؛ آیا به این معنی است که به کارگرهای ماهر حقوق کم‌تر پرداخت کنیم چون کارگرهای ماهر آن کار را آسان‌تر انجام می‌دهند؟

خانواده‌های نابرابر: مشکل دیگر همراه با دست‌مزد برابر اینست که کارمندان ممکن است دارای اندازه مختلف خانواده‌ها باشند. طور مثال: با دست‌مزد برابر یک خانواده یک‌نفره وضعیت خوب‌تری را نسبت به یک خانواده دونفره که فقط یک نان‌آور دارند، دارا می‌باشد؛ و این به مراتب خوب‌تر است نسبت به یک خانواده‌ی که چهار یا پنج عضو دارد. بنابراین پرداخت دست‌مزد برابر به این معنی نیست که همه در وضعیت خوب یا رفاه مساوی قرار می‌گیرند.

شیوه‌های مختلف عملکرد: ممکن به کارکنان دست‌مزد برابر داده شود اما برخی ممکن است تصمیم بگیرند که بیشتر پس‌انداز یا سرمایه‌گذاری کنند؛ و یا پول بیشتر به خانواده‌های شان بدهند. اینجا هیچ بی‌عدالتی و ضرر رساندن به دیگران وجود ندارد؛ بنابراین ما نیز این را منحصیث یک احتیاط و مسولیت خویش پذیرفته و از آن تمجید و توصیف می‌کنیم. پس این بدان معنی است که با وجود پرداخت مساویانه، یک خانواده نسبت به خانواده دیگر در وضعیت خوب‌تر به سر می‌برد. درست همین اتفاق زمانی به وقوع می‌پیوندد که اشخاص درآمد برابر دارند ولی دست‌مزد شان مختلف است؛ به‌طور مثال: بعضی‌ها ممکن به مراقبت طبی گران‌قیمت نیاز داشته باشند و یا بخواهند خانه‌شان را ترمیم کنند؛ دیگری شاید پول‌اش را مصرف لباس‌های گران‌قیمت و یا مراسم خانوادگی و عروسی‌اش کند؛ و یا دیگری در آمداش را به‌صورت ناعاقلانه مصرف کند که باعث ورشکستگی شدن‌شان گردد. پس بنا به هر دلیلی؛ یکی نسبت به دیگری به مقدار متفاوت از پول خاتمه می‌یابد.

آیا تفاوت دستمزد جنسیتی وجود دارد؟

به طور معمول این ادعا وجود دارد که یک تفاوت جنسیتی^۱ بین زن و مرد در چگونگی دریافت دستمزد شان برای کار مشابه وجود دارد؛ که این عمل خود یک نوع تبعیض و بی عدالتی است. منتقدان اشاره به تفاوت نرخ متوسط معاش بین زنان و مردان اشاره می کنند که در بعضی از کشورهای پیشرفته این تفاوت به چهل درصد بالا می رود. و در بعضی کشورها تعداد کمی از اشخاص که درآمد زیاد دارند زنان هستند؛ در ارتباط به این مشکل سیاستمداران چندین کشور از شرکت های بزرگ می خواهند تا نرخ دستمزد بین زن و مرد را منتشر کنند و به خاطر یکسان نمودن این تفاوت باید اقدام کنند.

تفاوت کم: اگرچه حداقل در کشورهای پیشرفته حالا تفاوت دستمزد جنسیتی دیده نمی شود و سیاست گذاری در قبال چنین پدیده بی اساس خوانده می شود. به طور قطعی یک تفاوت دستمزد جنسیتی در بین کارمندان بزرگسال وجود دارد که این تفاوت مبنی بر آن هست که در حقیقت آن ها کار را زمانی آغاز کرده بودند که تبعیض جنسیتی وجود داشت و هم چنان به سبب افزایش سالانه در حقوق شان بود (که در هر سال در معاش شان افزایش پیدا می کرد). اما نیروی کار جدید که داخل بازار کار می شوند احتمال دارد که از معاش مساوی برخوردار شوند. و برای افراد زیر ۳۰ سال این تفاوت دستمزد جنسیتی کم رنگ شده است (طی یک تحقیق که از مرکز تحقیقاتی Pew در سال ۲۰۱۳ منتشر شد در آمریکا این پدیده کاملاً محو شده است).

پیدایش این تفاوت: ولی تا به حال یک تفاوت دستمزد وجود دارد که بیشتر آن تفاوت مراقبتی (مراقبت از طفل) است تا یک تفاوت جنسیتی، بخاطر که زن ها نقش براننده در تربیه اولاد و حفظ روابط خویشاوندی دارند.

1. Gender Gap

(طی یک تحقیق در لندن از هر سه شخص، دو نفر آن مراقب اطفال اند، طبق تحقیقات موسسه اقتصاد کار IZA و مبنی به پیش‌بینی‌های OECD و دیگران؛ یافته‌های مشابه در اغلب از کشورها وجود دارد.) به‌همین دلیل زنان بیشتر دنبال وظیفه‌های نیمه‌روز و یا انعطاف‌پذیر اند؛ مگر وظیفه نیمه‌روز و انعطاف‌پذیر برای صاحبان کار، زیاد ارزش ندارد چون این نوع کارها باعث می‌شود که مصارف مدیریتی شان بالا برود و زمانی که صاحبان کار به این‌ها نیاز دارند قابل دسترس نباشند.

در نتیجه زنان به کارهای مراقبتی و کارهای با معاش کم که در آن ساعت‌های انعطافی سبب ایجاد مشکلات کمی به صاحبان کار می‌شود رضایت نشان می‌دهند. زنان می‌توانند با یک دست‌مزد و پیشرفت کاری مثل مردان کارشان را آغاز کنند؛ مگر آن زنان که بیشتر از کار مرخصی می‌گیرند و یا با ساعات کاری کم‌تری کار می‌کنند تا طفل‌شان را بزرگ کنند در پیشرفت زندگی به عقب می‌مانند. وقتی به ادامه کارشان را شروع می‌کنند پس معاش‌شان افزایش پیدا می‌کند (اما چون دست‌مزد انعکاس‌دهنده از سال‌ها تجربه و خدمت است) آن‌ها دوباره از همان جایی که رها کرده بودند شروع می‌کنند (درحالی که هم‌کاران شان پیشرفت زیادی در این مدت کرده‌اند).

توضیحات دیگر

دلایل دیگری نیز وجود دارد. نرخ مالیاتی نهایی و مزایای سخاوت‌مندانه اجتماعی باعث می‌شود تا زنان بیشتر از کار عقب بمانند و بیشتر مسئولیت مراقبتی را انتخاب کنند و این باعث می‌شود بیشتر عقب بمانند چون حتی اگر کار هم نمی‌کنند دولت برای‌شان مزایای دیگری پرداخت می‌کند. و دیگر این که تفاوت جنسیتی در خلق و خوی مرد و زن هم وجود دارد مرکز تحقیقاتی Pew در آمریکا می‌گوید؛ زنان به وظایفی علاقه‌مند است که برای‌شان لذت‌بخش است و برای‌شان امنیت تامین می‌کند و اجازه می‌دهند تا به وظایف مراقبتی‌شان رسیدگی کنند، درحالی که مردان راه‌های سخت و کارهای پرمشقت را انجام می‌دهند تا به پیشرفت و ترقی نایل شوند.

وزنان در چانه‌زنی دست‌مزد کم‌تر عمل می‌کنند و به دست‌مزدهای کم رضایت نشان می‌دهند؛ و برعلاوه زنان بیشتر خوش دارند در شرکت‌های کوچک و غیرانتفاعی کار کنند که در آن خطر کم و لذت بیشتر و جود دارد و این‌ها معاش کمتر پرداخت می‌کنند که در ذات خود این‌ها خوب دست‌مزد می‌پردازند.

خطاهای آماری: معلومات احصایه‌وی یا آماری خام می‌توانند گمراه‌کننده باشند. این اشتباه است که دست‌مزد متوسط را مقایسه کنیم چون تقسیم درآمد غیرمنصفانه است. درحالی که یک حد پائین دست‌مزد مثل مزد حداقل قانونی برای افراد به کارهای که می‌کنند و یا می‌تواند انجام دهد وجود دارد و هیچ حداکثر دست‌مزد برای آنان وجود ندارد. طوری که دیدیم زنان بیشتر کارهای نیمه‌روز و یا انعطاف‌پذیر با دست‌مزد کم را انتخاب می‌کنند. یک یا دو بیلیونر مرد می‌تواند این اوسط جنسیتی را به صورت گسترده افزایش دهند. برای درک حالت اکثر مردم عادی باید به جای آن به میان‌گین (میدیان) دست‌مزدها ببینیم، چون در این صورت تعداد مساوی افراد در بالا و پائین این اوسط قرار دارند و در این جا تفاوت جنسیتی کم‌تری را می‌توان پیدا کرد.

تفاوت‌های طبیعی: با توجه به این موضوعات، در بسیاری ویا در کل حالات به نظر می‌رسد که این تفاوت فرضی دست‌مزد جنسیتی به سبب تبعیض یا بی‌عدالتی در برابر زنان نه بلکه به سبب سبک و شیوه‌ی زندگی است که زنان و مردان درپیش می‌گیرند؛ دولت‌ها درصدد تعادل مجدد این تفاوت هستند و می‌خواهند از طریق پالیسی‌های مراقبت رایگان اطفال برای مادر شان، و یا دوباره آموزش دادن (retraining) آنان در ایام مراقبت از اطفال‌شان تفاوت‌ها را به حداقل برسانند. و اگر یک انقلاب اجتماعی در مورد نگرش زن‌ها در مورد کار و مراقبت طفل‌شان صورت نگیرد، این تفاوت‌ها هم‌چنان باقی خواهد ماند.

آیا کار رئیس‌ها ارزش معاشی که برای شان پراخته می‌شود را دارد؟

اوایل ماه جنوری سالانه شکایت‌هایی را با خود دارد که رئیس شرکت‌های همچون FTSE و Dow Jones دست‌مزد بیشتری را نسبت به معاش سالانه یک کارمند عادی به دست می‌آورند. و ادعا می‌شود که این خیلی غیرعادلانه است. رئیس‌ها شاید زیاد کار کنند اما نه به اندازه یک کارگر. و این شکایات با پیشنهادی توأم بود که باید این بی‌عدالتی مهار شود (به این صورت که در مقامات بالا باید یک مزد حداکثر تعیین شود و در مقامات پایین یک مزد حداقل) یا وضع یک محدودیت در نسبت بین دست‌مزد کارمندان و کارگران پایین رتبه شرکت.

نگرش‌های نابرابر: در مقایسه تعداد کمی از مردم شاید این را ناعادلانه بخوانند که هنرمندها، بازی‌گرهای فلم، راننده‌های مسابقات موتوررانی و یا بازی‌کنان فوتبال پول زیادی بدست می‌آورند. چون آن‌ها زندگی زیادی از افراد یا حتی میلیون‌ها نفر را که به خاطر ساعت تیری یا لذت بخاطرشان پول پراخت می‌کنند تغییر می‌دهند. رئیس‌های شرکت‌ها نیز نقش برازنده را در تغییر وضعیت شرکت‌ها به نفع سهام‌داران ایفا می‌کنند. یک رئیس (CEO) خوب می‌تواند ارزش شرکت را خیلی‌ها بلند ببرد و برعکس یک رئیس بد می‌تواند حتی سهام‌داران را به ورشکسته شدن مواجه کند. با وجود این پیشنهاد می‌شود که نباید پول زیادی برای رئیس شرکت پرداخت شود؛ درحالی‌که سهام‌داران شرکت و کسانی که سرمایه‌گذاری کرده‌اند مایل اند که برای رئیس‌شان به خاطر کارهای خوب‌اش، زیاد پراخت کنند.

ارزش افزایی: دست‌مزد رئیس‌های شرکت‌ها واقعاً زیاد است و افزایش یافته شده، اما با جهانی شدن، شرکت‌های برتر در بازارهای سهام نیز از نظر اندازه، پیچیدگی و اثرات بین‌المللی‌اش رشد نموده است. بنابراین افراد اندکی هستند که این چنین شرکت‌های بزرگ را با چنین پیچیدگی‌اش کنترل و مدیریت کنند. درست همانند بازی کتان فوق‌العاده ورزش که بسیار اندک اند.

بر این اساس، رقابت بالایی استعداد یک رئیس خوب در بین شرکت‌ها وجود دارد و هیچ‌جای تعجب نیست که دست‌مزد برای رئیس‌های شرکت‌ها و ستاره‌های ورزش بلند است.

چی کسی تصمیم می‌گیرد؟ منتقدین ممکن ادعا کنند که دست‌مزد رئیس‌ها خیلی بلند است، ولی چی کسی حق این چنین تصمیم‌رأدارد؟ تنها حالت عینی که می‌توان تصمیم‌گرفت در رابطه به ارزش رئیس‌ها بعد از یک واقعه یا رویداد است، و آن دقیقاً بعد از روی کار آمدن یک رئیس و یا ترک کردن یک شرکت اتفاق می‌افتد و این رفتن و آمدن‌های یک رئیس چقدر اثر روی قیمت فی واحد سهم همان شرکت در بازار سهام را دارا می‌باشد. این یک پالیسی بود که در سال ۲۰۱۶ توسط Sam Bowman اشاره شد که واقعاً خیلی واقعیت دارد.

به‌طور مثال: شرکت اپل پنج فیصد از سهم خود را که معادل ۱۷.۵ بیلیون دالر است را از دست داد، و این دقیقاً زمانی بود که رئیس و مالک این شرکت؛ استیف جابز وفات کرد. و ارزش فی واحد سهم مایکروسافت تقریباً هشت فیصد که معادل ۲۰ بیلیون دالر است بالا رفت و این به سبب استعفای رئیس (ستيو بيلمير) این شرکت در سال ۲۰۱۳ بود. و برعکس این قضیه زمانی بود که رئیس شرکت Burberry به اسم Angela Ahrendts شرکت را ترک گفت و به همین دلیل سهم این شرکت به اندازه ۵۰۰ میلیون دالر پائین آمد. این ارقام بزرگ همه و همه بر می‌گردد به یک شخص واحد که رئیس یک شرکت است.

تعیین ارزش وظیفه یک رئیس امر دشوار است: چون کار یک رئیس مبنی بر تعداد اجناس که تولید می‌شود محاسبه نمی‌گردد، رئیس شدن نیاز به بصیرت، شخصیت کاریزماتیک و استعداد دارد.

سهامداران شرکت می‌توانند رئیس را اخراج یا دست‌مزد شان را کاهش دهند، در صورتی که بازدهی سرمایه‌گذاری‌شان ناچیز باشد که بعضی اوقات این کار را انجام می‌دهند. اما اکثراً آن‌ها از این معاشی که برای رئیس شرکت می‌پردازند خوشحال هستند. پس وقتی سهامداران خوشحال‌اند کسی هست که بگوید این کار نادرست است؟ اما منتقدان پرداخت غیرعادلانه این ارزش‌گذاری که سهامداران به رئیس شرکت نسبت می‌دهند با استفاده از قوه قانون رد می‌کنند.

ریشه‌های سیاست برابری

از اخلاق تا سیاست

زیادتر مشکلات زمانی به وجود می‌آیند که ایده‌های اخلاقی با پشتوانه آمارهای مشکوک به برنامه‌های سیاسی تبدیل شوند. ایده‌های اخلاقی در این باره اینست که ما دوست داریم مردم چگونه باشند؛ پالیسی‌های سیاسی آن‌ها را مجبور می‌کند که گام‌های عملی برداشته شود. درحقیقت این یک تفاوت بزرگی است.

فرضیات نادرست: احساسات طبیعی، فرهنگی و مذهبی ما از زیبایی‌ها و صداقت باعث می‌شود بسیاری از مردم تصور کنند که برابری تنها موقعیت اخلاقی است. و اغلب آن‌ها بر آمار مشکوک و شرایط بارگذاری شده برای تقویت این فرض را تکیه می‌کنند. و از آن جایی که موسسات خیریه خصوصی (متمرکز بر فقر، نه برابری) وظیفه برابر کردن همه را ندارند، فرض دیگر این است که دولت‌ها باید آن را به زور انجام دهند.

زیربنای این فرضیه این است که افراد، مسئول موقعیت اقتصادی خود نیستند که نابرابری توسط جامعه ایجاد می‌شود. و این که فقرا قربانی اوضاع و احوال هستند درحالی که ثروت‌مندان دست‌کاری‌کننده‌های نالایق هستند. اما این روایت اهمیت عواملی مانند سخت‌کوشی، جاه‌طلبی، کسب مهارت، قدرت اراده و انعطاف‌پذیری در تعیین این که افراد از نظر درآمد و ثروت در کجا قرار می‌گیرند را نادیده می‌گیرد.

توجیه توزیع مجدد: برای برخی از دانشمندان، روایت برابری توجیه حرکت از نظریه اخلاقی به کنش سیاسی را فراهم می‌کند. به دولت‌ها، راهی برای رفع حسادت مردم پیشنهاد می‌کند و زمینه را برای مداخله سیاسی را فراهم می‌کند.

از این رو، تقاضا برای یک برنامه سیاسی برای برابری بدون این که خوشبختی جمعی را تضمین کند مطرح می‌شود. این با انسان‌ها به شکلی غیرشخصی رفتار می‌کند، به گونه‌ای که گویی آن‌ها فقط برای خدمت به اهداف اجتماعی هستند که توسط مقامات انتخاب شده‌اند.

و باعث می‌شود ایده‌های اخلاقی (درباره نحوه زندگی‌مان) در خدمت ایده‌های سیاسی (درباره نحوه خدمت به دیگران) باشند. اما اخلاق باید سیاست را آگاه کند، نه برعکس آن.

عدم امکان نتایج برابر

تفاوت‌های غیرمادی: در عجله برای تبدیل ایده اخلاقی برابری اقتصادی به پالیسی سیاسی، فراموش می‌کنیم که انسان‌ها تنها چیزهایی مادی ندارند. آن‌ها پدیده‌ها را خلق می‌کنند و آنها را گرمی می‌دارند. مانند جاهطلبی‌های غیرمالی. و آن‌ها به طروق بی‌شماری متفاوت هستند. با تفاوت‌های بی‌ضرر یا حتی سودمند. شاید، مانند مزایای تنوع‌زیستی، چنان‌چه جامعه ما نیز با تنوع ما امن‌تر شده است.

بسیاری از تفاوت‌های دیگر، مانند تفاوت‌های تربیتی یا توانایی که ما نمی‌توانیم تغییر دهیم. و هم‌چنان نمی‌توانیم جبران‌شان کنیم. به‌طور مثال ارزش مالی دوران کودکی هیجان‌انگیز یا هزینه‌های خجالتی شدید را چگونه قضاوت می‌کنیم؟ چگونه شادی و غم و اندوه، را بسنجیم و هر دو را به اندازه مساوی به مردم بدهیم؟ اما رضایت انسان از رسیدن به اهداف درونی ما حاصل می‌شود، نه از ثروت ظاهری ما.

ما نمی‌توانیم این چیزها را یکسان کنیم زیرا نمی‌توانیم قیمت‌گذاری کنیم. بنابراین مردم به‌جای آن برآنچه که ما می‌توانیم اندازه‌گیری و دست‌کاری کنیم تمرکز می‌کنند مانند درآمد و ثروت. در بهترین حالت یک رویکرد بسیار جزئی و در بدترین حالت بسیار تحریف‌کننده به‌نظر می‌رسد. و حتی این ناکافی است. ما می‌توانیم امیدوار باشیم که ثروت و درآمد را برابر کنیم، اما این تضمینی نیست که مردم در نهایت از منافع برابر برخوردار می‌شوند.

مشکل راک استار: بنابراین مشکل راک استار وجود دارد. حتی اگر همه از موقعیت برابری کامل شروع کنند، طرفداران باکمال میل پول می‌پردازند تا ابرستاره مورد علاقه خود را در کنسرت ببینند. در نهایت هرکدام این‌ها روز را کمی فقیرتر به پایان می‌رسانند درحالی‌که راک استار آن‌را بسیار غنیتر خاتمه می‌بخشد. برای حفظ برابری که با آن شروع کردیم نیاز به ارزیابی مجدد و توزیع مجدد درآمدها داریم. اما از آنجایی‌که معاملات کاملاً داوطلبانه صورت گرفته بود، هیچ ضرر و ظلمی به کسی وارد نشد.

پس بر چه مبنایی می‌توانیم این مبادله‌داوطلبانه را معکوس کنیم، غیر از بینش اجتماعی برخی مقامات؟

علاوه بر این، آن‌عه از ما که گیتار نوازان ضعیفی هستند به سختی با یکی از ابرستاره‌ها، چه از نظر توانایی و چه از نظر قدرت درآمد، برابری می‌کنند. شاید بتوانیم حتا با قطع کردن انگشتان یکی از بهترین نوازندگان گیتار همه چیز را حل کنیم. جدای از این که خود ما برخی اجراهای موسیقی شگفت‌انگیز را انکار کنیم، این یک عمل خشونت‌آمیز علیه آن‌ها خواهد بود. اما در واقع، همه مساوی‌سازی اجباری، چه گیتاریست‌ها و چه درآمد کارگران، مستلزم تهدید به خشونت علیه برخی افراد است.

این مسئله هم‌چنان تناقضی را به وجود می‌آورد که برای ایجاد برابری مورد نظر، مستلزم رفتار نابرابر با مردم است. این روایت فرض می‌کند که چنین رفتار اجباری و نابرابر به نام برابری، با سایر بخش‌های زندگی مانند عدالت، حقوق شهروندی، آزادی، خانواده، رفاه و رفع فقر در تضاد نیست، در حالی که است.

جبران بدشانسی

با توجه به عدم امکان دستیابی به نتایج یکسان، یک پیشنهاد رایج این است که حداقل باید بدشانسی را به مردم جبران کنیم. این ممکن است به معنای جبران شانس «بی‌رحم» باشد، مانند تولد در خانواده‌ای بی‌اهمیت، نابینا شدن، دزدی شدن، یا سایر بدبختی‌های خارج از کنترل فرد قربانی.

اما، جدا از مشکل معمول در مورد چگونگی اندازه‌گیری بار این بدشانسی و تصمیم‌گیری برای جبران مناسب، چنین سیاستی با این واقعیت پیچیده می‌شود که انواع مختلفی از شانس وجود دارد که بر زندگی انسان‌ها به طرق مختلف تأثیر می‌گذارد. درجات مختلف در مخلوط‌های مختلف روشن نیست که چگونه آن‌را از بین ببریم و تصمیم بگیریم که چه چیزی را تا چه اندازه جبران کنیم، و چه چیزی را نباید جبران کنیم.

شانس بی‌رحم و شانس انتخابی¹: در کنار شانس بی‌رحم، حالتی که بعضی چیزهایی خارج از کنترل فرد هستند، شانس انتخابی نیز وجود دارد. فرضاً قمارهای حساب‌شده و عمدی به مردم چگونه نتیجه می‌دهند. به‌عنوان مثال می‌توان از خرید تکت لاتری، یا سرمایه‌گذاری در کسب‌وکاری پرخطر که ورشکسته می‌شود، اشاره کرد.

1. Brute luck and option luck

توافقاتی در مورد جبران شانس بی‌رحم وجود دارد (اگرچه لیبرال‌ها می‌گویند که در صورت امکان، مردم باید در برابر آن بیمه شوند نه این‌که انتظار داشته باشند مالیه‌دهندگان آن‌ها را نجات دهند). اما هیچ توافقی در مورد این‌که در ارتباط به شانس انتخابی چه باید کرد وجود ندارد.

یک نظر این است که ما به هیچ‌وجه نباید شانس انتخابی را جبران کنیم، زیرا انجام این کار مسئولیت شخصی را از بین می‌برد و افراد را به ریسک‌های پوچ ترغیب می‌کند. آنها میدانند که می‌توانند سرمایه‌گذاری‌های تجاری بسیار نامطمئن را انجام دهند یا در خانه‌شان با ورق قماربازی کنند، یا با مصرف مواد مخدر به سلامتی خود آسیب برسانند. زیرا می‌دانند که ضرر یا آسیب‌شان به‌طور کامل جبران می‌شود.

اما این سیاست نتایج سخت و متناقضی را به همراه دارد. ما ممکن است در جبران غرامت افرادی که با کارت قمار میکنند غافل شویم، اما احساس بشردوستی از ما می‌خواهد به موتورسایکل‌سوارانی کمک کنیم که به دلیل استفاده نکردن از کلاه ایمنی از سر آسیب دیده‌اند. جایی که خط می‌کشیم یک انتخاب ذهنی است. و بار دیگر، لیبرال‌ها ممکن است بگویند که کمک داوطلبانه به قربانیان بدشانسی خوب است، اما مجبور کردن دیگران برای کمک به پرداخت مالیات بیشتر خوب نیست. بیشتر نتایج زندگی ترکیبی از انواع مختلف شانس، شرایط، قضاوت، تلاش، کاربرد و بسیاری موارد دیگر است. حتی با محدود کردن چیزها به شانس بی‌رحم و شانس گزینه، به ندرت مشخص است که چه مقدار از هر کدام مسئول هر نتیجه‌ای است.

به‌عنوان مثال، بسیاری از مردم سیگار می‌کشند، اما فقط برخی به سرطان ریه مبتلا می‌شوند. بسیاری از مردم در خانواده‌های مرفه، دلسوز و محرک به دنیا می‌آیند که سکوی پرشی برای آموزش و کسب‌وکار فراهم می‌کند، اما تعداد کمی میلیاردر می‌شوند.

چگونه می‌توانیم تعیین کنیم که چه مقدار از موفقیت یک فرد به دلیل تربیت مفید و چه میزان به دلیل سخت‌کوشی و چیزهای دیگر تحت کنترل آن‌ها بوده است؟ در واقع، آیا سخت‌کوشی آن‌ها کاملاً در کنترل خودشان است یا عمدتاً نتیجه شرایط است؟ و آیا انتخاب‌های آن‌ها به دلیل شانس بی‌رحمانه بودن در مکان مناسب و در زمان مناسب موفقیت‌آمیز بوده است؟ یک بار دیگر، یک سیاست یکسان‌سازی که در ابتدا ساده به نظر می‌رسد در انتها چنین نیست.

رویکردهای سیاسی برای برابری

از برابری تا انصاف

اگر مساوات کامل غیرممکن است و جبران بدشانسی به افراد مشکل ساز به نظر می‌رسد، پس تا چه اندازه باید مساوات را هدف قرار دهیم؟ گزینه‌های زیادی وجود دارد، اما هیچ یک از آنها واقعا مشکل را حل نمی‌کند زیرا هر کدام با یک نتیجه سلسله مراتبی سازگار است، نه فقط با یک برابری.

استراتژی‌های نظری: به‌طور مثال، یک لیبرال کلاسیک (آزادی‌خواه کلاسیک) استدلال می‌کند افراد باید حقوق سیاسی و قانونی یکسان داشته باشند و یا در غیر این صورت به‌همان شکلی که هستند آزاد گذاشته شوند. اما این موضوع هم‌چنان به‌طور ذهنی برابری این حقوق را بالاتر از برابری سایر چیزها مانند درآمد، ثروت یا موقعیت اجتماعی قرار می‌دهد. دومین گزینه لیبرال‌ها، صرفا دادن نگرانی و احترام برابر به مردم است. اما این به چه معناست، و ما با افرادی که بیش از آنچه به دیگران داده می‌شود، احترام و منزلت می‌خواهند، چه کنیم؟ احتمال سوم این است که بپذیریم تفاوت‌های زیادی بین افراد وجود دارد، اما این‌که با موارد مشابه، یکسان رفتار کنیم، به‌طور مثال مکافات دادن به کسانی که در کارهای خود شایستگی نشان می‌دهند و مجازات جنایت کاران. اما این هنوز ما را با نابرابری‌های جبران‌ناشده بیشماری دیگر مواجه می‌کند.

راهبرد چهارم، که توسط اقتصاددان نوبل، آمارتیا سن^۱ پیشنهاد شده است، تلاش برای برابر کردن قابلیت‌ها است، به‌گونه‌ای که همه به منابع اولیه (مانند غذا، سرپناه و آموزش) دسترسی دارند و برای دنبال کردن زندگی به این منابع نیاز دارند. با این حال حتا این می‌تواند نتایج را بسیار نابرابر بگذارد. هم‌چنین، هیچ‌راه روشنی برای اندازه‌گیری «قابلیت‌ها» یا دانستن این‌که آیا آن‌ها را برابر کرده‌ایم وجود ندارد. و آنچه به‌عنوان منابع اساسی به حساب می‌آید یک موضوع فکری است. اگرچه رویکرد آمارتیا سن به ما کمک می‌کند تا بر رفتار حداقلی خود با سایر انسان‌ها تمرکز کنیم، سیاست‌های خاصی که براساس آن ساخته شده‌اند، مسلماً بحثبرانگیز هستند.

1. Amartya Sen

رسیدگی به نیازهای مردم

نیازهای متنوع: راهبرد دیگر این است که سعی کنیم مردم را براساس نیاز شان برابر کنیم، مطابق با جمله معروف کارل مارکس، «از هرکس براساس توانای‌اش، به هرکس براساس نیازهایش». اما مگر این‌که «نیاز» فقط به معنای حداقل موردنیاز برای زندگی باشد، آنچه به عنوان «نیاز» به حساب می‌آید دوباره ذهنی است. برای مثال، چگونه می‌توانیم بفهمیم که مردم به خانه بزرگتر یا لباس‌های بهتر نیاز دارند؟ برخی از افراد ممکن است احساس «نیاز» شدید برای انتقام، یا مواد مخدر، یا موقعیت اجتماعی داشته باشند. آیا باید این «نیازهای» مشکوک را ارضا کنیم؟

تامین کالاهای مادی برابر: رویکرد نیازها ما را به این ایده می‌کشاند که به جای تلاش برای برابر کردن درآمدها، باید در عوض دسته از کالاهای یکسان را برای مردم فراهم کنیم: مکتب‌های برابر، مراقبت‌های بهداشتی و صحتی، مسکن، غذا، حمل و نقل و غیره. با این حال، چنین «خدمات اساسی جهانی» مزایایی را که مردم از آن بهره می‌برند برابری نمی‌کند. آموزش رایگان برای کسانی که فرزند ندارند ارزشی ندارد تا از آن بهره‌مند شوند. افراد بیمار به مراقبت‌های بهداشتی بیشتری نیاز دارند. مسکن یک‌سان برای خانواده‌های پرجمعیت مناسب نیست. کتابچه راهنمای کارگران نسبت به کارکنان اداری به غذای پرکالری بیشتری نیاز دارند. و کسانی که از خانه کار می‌کنند به وسیله نقلیه کم‌تری نسبت به مسافران نیاز دارند. حامیان استدلال می‌کنند که ارائه خدمات پایه جهانی منصفانه است زیرا مردم آن‌ها را بر اساس نیازهای خود می‌گیرند. اما به نظر می‌رسد نادیده گرفتن تفاوت‌های فردی باعث شکایت دائمی از بیعدالتی می‌شود.

خطرات این رویکردها: استراتژی‌های «نیازها» و «خدمات اساسی جهانی» مستلزم کنترل عظیم دولت بر تولید و توزیع است. آن‌ها به یک دستگاه دولتی و مالیات برای تأمین مالی آن نیاز دارند، حتا بیشتر از اندازه که اکنون وجود دارد. و آن‌ها باید قدرت، اختیار، و حمایت عظیمی را در دستان سیاست‌مداران و مدیران قرار دهند (که این در ذات خود نابرابری است). علاوه بر این، تأمین انحصار دولتی بسیاری از کالاهای اساسی، نوآوری، پیشرفت و رشد اقتصادی را به گونه منفی متاثر می‌کند. ما البته می‌توانیم دسترسی برابر به این کالاها را با تولید خصوصی آن‌ها و در عین حال دادن کارت‌های کوپون دولتی یا جیره به مردم فراهم کنیم.

اما تصمیم‌گیری در مورد این که چه کسی به چه چیزه‌هایی دسترسی پیدا میکند هم چنان منبع عظیمی از قدرت بر دیگران است.

کمک به جامعه: مشکل دیگر این دو رویکرد این است که حتی شرکتکنندگانی که آگاهانه از کار و تلاش کنار می‌روند، باز هم مستحق همان کالا شمرده می‌شوند. از این رو پیشنهاد دیگری این است که افراد باید فقط به اندازه کمک‌شان به جامعه پاداش بگیرند. مسلماً اقتصاد بازار این کار را انجام می‌دهد؛ به‌طور کلی، مردم براساس ارزشی که به دیگران تحویل می‌دهند، حقوق دریافت می‌کنند. اما این هنوز ما را با تفاوت‌های زیادی مواجه می‌سازد، مثلاً، کارآفرینان فناوری اطلاعات که محصولات‌شان زندگی میلیون‌ها نفر را بهبود می‌بخشد، و یک صفاکار نیمه‌وقت که در کافه کوچک مشغول کار هستند، در مقابل هم قرار می‌گیرند. و بدون قیمت‌های بازار، ما هیچ‌راهی برای سنجش میزان مشارکت مردم در جامعه نداریم. مثلاً چه پاداش نسبی برای پرستار، قاضی، غواص در اعماق دریا، بازرس مالیاتی یا مخترع داروهای نجات‌دهنده باید باشد؟ اختلافات دائمی وجود خواهند داشت و گروه‌های مختلف استدلال خواهند کرد که آن‌ها بیشتر از دیگران مشارکت کرده است لذا بدون میکانیزم بازار آزاد راه‌حل برای این معضل وجود ندارد.

کاهش تفاوت‌ها

با توجه به تمامی این مشکلات، بحث‌های روشن‌فکران ناگزیر از برابری بیشتر ثروت و درآمد به انصاف منحرف می‌شود: مثلاً می‌پرسند چه تفاوت‌هایی در ثروت و درآمد هنوز قابل قبول است؟ در این جا ما بر کاهش تفاوت‌های شدید در ثروت، درآمد یا سایر ویژگی‌ها تمرکز می‌کنیم.

مشکلات در رویکرد: اما این رویکرد عملی به‌اندازه کافی قوی نیست: اگر نابرابری بد در نظر گرفته شود، نابرابری را اگر کاهش هم بدهیم نیز خوب نیست. این رویکرد هم چنان رویکرد پایدار نیست: ممکن است هدف ما حفظ نابرابری در محدوده‌های مشخص «عدالانه» باشد، اما انصاف یک ایده ذهنی است و در مورد این که چقدر نابرابری قابل قبول و منصفانه است، اختلاف نظر وجود دارد. احتمالاً، درآمد یا ثروت برابر بیشتر باعث بحث و جدل بزرگتر نسبت به درآمدهای کاملاً برابر خواهد شد، در حالی که مردم هم چنان نسبت به دیگرانی که وضعیت بهتری دارند حسادت می‌کنند و شکایت می‌کنند که نیازهای ویژه یا کمک‌های آن‌ها شناسایی نشده است.

با توجه به تمامی این مشکلات، جای تعجب نیست که بحث بعدی به این سؤال پیش برود که آیا به جای برابر کردن یا حتا محدود کردن نتایج، می‌توانیم فرصت‌هایی را که در دسترس همه است، برابر یا محدود کنیم؟

برابری فرصت‌ها

برابری فرصت‌ها مفکورهای است که همه باید بدون توجه به ثروت، تربیت یا ویژگی‌های دیگر مانند نژاد، مذهب، جنسیت یا سن، در شرایط مساوی برای مشاغل، موقوف‌ها یا فرصت‌های دیگر رقابت کنند. فقط ویژگی‌های مرتبط، مانند توانایی آن‌ها در انجام کار، باید به حساب بیاید.

یکی از بزرگ‌ترین عواملی که ممکن است افراد را از دستیابی به مشاغل و فرصت‌های مفید باز دارد، تربیه است. بچه‌های خانواده‌های باثبات، محبت‌آمیز و محرک در مکتب خوب کار می‌کنند و به دانشگاه می‌روند و برای حرفه‌ای با درآمد خوب آموزش می‌بینند. بنابراین، بسیاری از بحث‌های برابری فرصت‌ها به این موضوع مربوط می‌شود که چگونه می‌توانیم این تفاوت‌های پس‌زمینه را برابر یا حداقل کم‌تر کنیم.

بار دیگر، کاستی‌هایی در این زمینه وجود دارد. به‌عنوان مثال، تمرکز بر فرصت‌های برابر برای مشاغل و دفاتر مزیت نشان می‌دهد که نابرابری در درآمد و موقعیت اجتماعی با ما باقی می‌ماند. به‌نظر می‌رسد این رویکرد ایده یک جامعه شایسته‌سالار را، با همه نابرابری‌ها می‌پذیرد، نه یک جامعه برابر. و ما دوباره فقط یک بخش کوچک از زندگی انسان یعنی تربیت را مشخص می‌کنیم و بقیه را نادیده می‌گیریم.

معنای فرصت برابر

عدم امکان تربیت برابر: واضح است که خانواده مولد و تقویت‌کننده نابرابری است. این واقعیت که تربیت می‌تواند زندگی آینده افراد را به‌طور بنیادی تحت تاثیر قرار دهد، ما را به این سوال وا می‌دارد که چگونه می‌توان آن را به گونه‌ای برابر کرد که هرکسی فرصت عادلانه‌ای برای دستیابی به هر موقعیتی که برای آن واجد شرایط است داشته باشد؟

آموزش می‌تواند تفاوت بزرگی در نتایج زندگی ایجاد کند، اما دسترسی به بهترین مکتب‌ها، و پیشرفت تحصیلی، ممکن است به تربیت نیز بستگی داشته باشد. ما می‌توانیم یک انحصار آموزش دولتی را برای تضمین برابری در مکتب ایجاد کنیم، اما حتا در چنین سیستم یک‌نواختی، برخی از معلمان الهام‌بخش‌تر از دیگران خواهند بود.

درواقع، به نظر می‌رسد که تفاوت بیشتری نسبت به هزینه‌های آموزش ایجاد می‌کند. بنابراین هنوز هیچ تضمینی برای برابری وجود ندارد، ارزش‌های خانواده‌گی هم‌چنان به نفع برخی از کودکان خواهد بود، زیرا آن‌ها در مکتب پیشرفت می‌کنند و به سمت شغل می‌روند.

شاید تنها راه برای یکسان کردن همه چیز، بردن کودکان به کودکان‌های دولتی در بدو تولد و درواقع به حداقل رساندن هرگونه تماس انسانی باشد. البته این یک ایده پوچ و ناعادلانه است، هرچند که عدم امکان برابر کردن فرصت‌ها را برجسته می‌کند.

کارگران و کارمندان: و آیا حقوق‌کандیدان یک وظیفه برای رعایت برابری بر انتخاب‌های کارفرمایان غلبه دارد؟ فرض کنید (یک پرونده حقوقی در دنیای واقعی از دهه ۱۹۷۰ را در نظر می‌گیریم) که شخصی برای استخدام یک آشپز اسکاتلندی اعلان وظیفه می‌کند. ممکن او اسکاتلندی‌ها را دوست دارد یا معتقد است که آن‌ها صرفه‌جو و صادق هستند یا غذاهای اسکاتلندی را ترجیح می‌دهد، یا عاشق گوش‌دادن به لهجه‌های اسکاتلندی یا هریک از صدها دلیل دیگر باعث شده که او برای استخدام کارمند شرط اسکاتلندی بودن پیش می‌کند. آیا قانون باید آن‌ها را از رد کلیه متقاضیان فرانسوی یا ایتالیایی که شاید کم‌تر دوست دارند و به آن‌ها اعتماد دارند باز دارد؟ آیا ترجیحات او، حتا اگر غیرمنطقی باشد، بی‌هوده شمرده شود؟

نگرانی طرف‌داران برابری این است که بدون چنین تضمین‌های قانونی فرصت‌های برابر، کارفرمایان ممکن است علیه گروه‌های خاصی (شاید گروه‌های مذهبی یا قومی، یا مهاجران) تبعیض قائل شوند و آن‌ها را برای همیشه از استخدام محروم کند. اما مهاجران، به‌عنوان مثال، می‌توانند با پذیرش دست‌مزدهای پایین‌تر و شروع به کار بر چنین تعصبی غلبه کنند، در نتیجه آن‌ها می‌توانند توانایی و قابلیت اطمینان خود را نشان دهند و باعث از بین رفتن تعصب علیه آن‌ها شوند.

بدیهی است که کارفرمایان باید بتوانند داوطلبان را در صورتی که قادر به انجام کار نیستند، رد کنند. متأسفانه، این بدان معناست که کارگران غیر ماهر، و آن‌هایی که سواد، اعداد و تسلط به زبان ضعیفی دارند، اغلب به‌عنوان نامزد حذف خواهند شد. و این گروه‌های کم‌مهارت ممکن است در یافتن و درخواست شغل با مشکل بیشتری مواجه شوند.

اما این گروه‌ها همه فقیرتر هستند و برابری فرصت‌ها ممکن است کمک چندانی به پیش‌برد چشم‌انداز آن‌ها نداشته باشد.

چه نوع شایستگی‌ها حساب می‌شوند؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که منظور از «توانایی انجام کار» چیست؟ آیا محکومیت‌های جزایی گذشته رد شدن یک کاندید را توجیه می‌کند، یا فقط محکومیت‌هایی که مرتبط به‌نظر می‌رسند (مانند محکومیت‌های کلاه‌برداری در مورد افرادی که برای مشاغل بانکی درخواست می‌دهند؟) جرم باید چقدر جدی باشد که کسی را کنار بگذارد؟ و چگونه باید با نامزدهایی که مهارت‌های فنی انجام کار را دارند، اما انگیزه، تعهد یا اشتیاق کمی برای کار نشان می‌دهند رفتار کنیم؟ آیا هم‌چنان باید تحت سیاست فرصت‌های برابر گنج‌نیده شوند؟

چنین قضاوت‌هایی ذاتاً ذهنی هستند و شاید بهتر است به کارفرمایان واگذار شود. حتی اگر گاهی اوقات مشخص نباشد که آیا یک نامزد به دلیل ناتوانی یا تبعیض رد شده است.

آیا باید نگران ارث باشیم؟

خانواده‌های مختلف از بسیاری جهات آغازهای متفاوتی برای فرزندان خود می‌گذارند، اگرچه دوباره تمرکز سیاست‌ها بر موارد مشخص یعنی درآمد و ثروت است. اما آیا ارث مال مهم است و اگر چنین است چگونه می‌توانیم آن را جبران کنیم؟

اندازه فکتور: به ارث بردن ثروت ممکن است یک مزیت باشد، اما میراث به‌طور کلی تنها بخش متوسطی از ثروت شخصی را تشکیل می‌دهد.

حتا در این صورت، میراث ممکن است نابرابری را زیاد افزایش ندهد، زیرا این بستگی به اقدامات کسانی دارد که ارث می‌برند. همان‌طور که دیدیم، ثروت خانواده به‌زودی از بین می‌رود. و کسانی که یک تجارت خانوادگی را به ارث می‌برند ممکن است آن را به‌خوبی اداره نکنند. و آن‌هایی که دارایی‌های مالی را به ارث می‌برند ممکن است پول را غیرعقلانه سرمایه‌گذاری کنند. در هر صورت، بیشتر موفقیت‌های مالی، نه از طریق ارث، بلکه از انتخاب، انگیزه و کاربرد خود افراد حاصل می‌شوند. دو سوم از ثروت‌مندترین افراد جهان ثروت خود را به‌دست آورده‌اند نه این‌که آن‌ها را به ارث برده باشند. در سال ۲۰۲۱، Ramsey Solutions گزارش داد که در یک نظرسنجی از ۱۰۰۰۰ میلیونر آمریکایی، تنها یک پنجم آن‌ها ارث دریافت کرده‌اند و تنها ۳ درصد آن‌ها یک میلیون دالر یا بیشتر به ارث برده‌اند.

آیا شانس ناعادلانه است؟ در هر صورت، چرا باید افراد را صرفاً به دلیل به دنیا آمدن از پدر و مادری که به آن‌ها کمک مالی یا غیرمالی می‌کنند، مجازات کنیم؟ آن‌ها هیچ اشتباهی نکرده‌اند اگر اشتباه باشد از پدر و مادرشان است نه از فرزندان‌شان، پس چرا از بابت شانس خوب آن‌ها را جریمه می‌کنیم؟ بیشتر زندگی براساس یک شانس استوار است برای مثال، قرار گرفتن در مکان مناسب در زمان مناسب، ملاقات با دوستان مفید و فرصت‌هایی که از آن به‌شکل درست استفاده می‌شود. و اتفاقات بد برای مردم نیز رخ می‌دهد برای مثال، شغل آن‌ها ممکن است قربانی تغییر تکنالوژی شود. اما هیچ‌کدام از این‌ها ناعادلانه نیست، که باید جریمه یا جبران شود. این فقط از جمله اتفاقات است.

مانند یک جایزه قرعه‌کشی، ارث یک موضوع شانس است. ما می‌پذیریم که مردم حق دریافت جایزه قرعه‌کشی خود را دارند، پس چرا حق ثروت که از طریق ارث به آن‌ها می‌رسد را نداشته باشند؟

پولی که وصی‌ها به ورثه خود می‌دهند البته فقط از روی شانس به آن‌ها نمی‌رسد. در کل با پس‌انداز و سرمایه‌گذاری آن را به دست آورده‌اند. با این حال، بیشتر ارث از دارایی‌های وسیع افراد فوق ثروت‌مند نیست، بلکه به مقدار کمی در خانواده‌های معمولی می‌آید. به وارثان آن‌ها تا حدی امنیت می‌دهد و اتکای آن‌ها به دولت یعنی مالیه‌دهندگان را کاهش می‌دهد.

قوانین حاکم است: قوانین وراثت می‌تواند تفاوت زیادی در نتایج ایجاد کند. به‌عنوان مثال، سنت بریتانیایی‌ها به حفظ املاک اجدادشان کمک بزرگی به کشورشان کرده است. ممکن است توجیه‌های خوبی برای این سنت وجود داشته باشد: سنت برابر فرانسیس در تقسیم زمین بین کودکان بازمانده، در مقابل، مزارع کوچک غیرقابل دوام ایجاد می‌کند. اگر می‌خواهیم نتایج را برابرتر کنیم، بهتر است قوانین مربوط به وراثت را اصلاح کنیم، نه این‌که بخواهیم پس از این نتایج نامناسب آن‌را دوباره توزیع کنیم.

مالیات بر ارث به اقتصاد آسیب می‌زند. دارندگان ثروت را تشویق می‌کند تا به‌جای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، خرج کنند و سرمایه تولیدی کشور و در نتیجه بهره‌وری و رشد اقتصادی را کاهش دهد. و آن‌ها را تشویق می‌کند تا ثروتی را که دارند نزد خود حفظ داشته باشند تا از مالیات فرار کنند.

افزایش برابری فرصت‌ها: اگرچه ثروت ممکن است با شانس پیشینه خانوادگی یا تحصیل خوب مرتبط باشد، اما کاملاً ناشی از آن نیست. درآمد یک ابرستاره بیشتر به استعداد طبیعی بستگی دارد تا تحصیلات یا خانواده. این واقعیت که افراد با استعداد با پیشینه‌های متوسط به ابرستاره‌ها، وکلا، پزشکان، مدیران و نخست‌وزیران تبدیل می‌شوند، نشان می‌دهد که فرصت‌ها در حال حاضر برابر هستند و احتمالاً بیشتر برابر می‌شوند.

سیاست‌های توزیع مجدد

نسبت به تئوری جنجالی برابری، حتا توافق کم‌تری در مورد این که چه پالیسی عملی می‌تواند به بهترین نحو برابری اقتصادی را ممکن سازد وجود دارد. گزینه‌های که پیشنهاد می‌شود مالیات تصاعدی بر درآمد و ثروت است. هم‌چنان از افزایش رفاه، تعیین حداقل دست‌مزد، مالیات بر درآمد منفی و اقدام مثبت برای ارتقای گروه‌های محروم، سیاست‌های است که طرفداران برابری از آن یادآوری می‌کنند. اما نوع دیگری از استراتژی وجود دارد که کمتر به آن اشاره شده است: تقویت رشد اقتصادی.

مالیات تصاعدی

مالیات تصاعدی به این معنی است که کسانی که درآمد بیشتری دارند باید فیصدی بیشتری از درآمد خود را نسبت به کسانی که درآمد کم‌تری دارند منحصی مالیات پرداخت کنند. این تضاد آشکار است: رفتار نابرابر به نام برابری. اما حامیان مالیات تصاعدی به دلیل کاهش مطلوبیت نهایی آن را توجیه می‌کنند. به زبان ساده، افرادی که اموال بیشتری دارند، ارزش و لذت کم‌تری از آن می‌برند. داشتن یک بوتل آب در یک روز گرم ممکن است یک نعمت باشد، نوشیدن دوم و سوم به ترتیب ارزش کم‌تری دارد اما داشتن ۵۰ عدد دیگر شاید آنقدر هیجان‌آور و جذاب نباشد.

این بحث در مورد درآمد نیز درست است. برای افراد کم‌درآمد، یک پوند یا دالر یا یورو حیاتی است. برای یک فرد با درآمد متوسط، مهم است؛ اما برای افرادی که درآمد بالایی دارد، داشتن و نداشتن یک دالر اصلاً مهم نیست. بنابراین منصفانه است که نسبت بیشتری از دست‌مزد افراد پردرآمد را بگیریم، زیرا آن‌ها ضرر را به شدت احساس نمی‌کنند. این درآمد اضافی ما را قادر می‌سازد از افراد کم‌درآمد حمایت کنیم و بنابراین درآمدها را بیشتر برابر کنیم. و در این فرآیند، مطلوبیت کلی جامعه افزایش می‌یابد، زیرا پول از کسانی که ارزش کم‌تری برای آن دارند گرفته می‌شود و به کسانی که ارزش بیشتری برای آن دارند داده می‌شود.

مشکل ذهنیت: مطلوبیت یک پدیده ذهنی است. سودمندی یا لذتی که هرکسی از یک پوند یا دالر یا یورو می‌گیرد در ذهن خودش است. ما نمی‌توانیم آن را اندازه‌گیری کنیم، بیشتر از آن که بتوانیم لذت یا درد، شادی یا غم، اضطراب یا آرامش مردم را بسنجیم. و (مانند هریک از این احساسات دیگر) ما مطمئن نمی‌توانیم آن را بین یک فرد و فرد دیگر برابر کنیم. بنابراین نمی‌توانیم مطمئن باشیم که گرفتن پول از برخی افراد و دادن آن به دیگران، ارزش کل جامعه را افزایش می‌دهد.

افراد متنوع هستند و همه درآمد را صرفاً به‌خاطر چیزی که می‌خرند ارزش قائل نیستند. بسیاری از مردم ممکن است درآمد را نشانه موفقیت، پذیرش و موقعیت بدانند. دیگران ممکن است بخواهند برای وارثان خود تأمین کنند. برخی ممکن است مشتاق پس‌انداز و راه‌اندازی کسب و کار باشند. باین‌حال، دیگران ممکن است بخواهند تمام تلاش خود را برای اهداف بشردوستانه انجام دهند. بنابراین، این افراد پردرآمد ممکن است از دست‌دادن درآمد را تقریباً به اندازه افراد کم‌درآمد احساس کنند.

محدودیت پالیسی‌های اکثریت: حتی اگر ما معتقد بودیم که مالیات تصاعدی ارزش کل را در جامعه افزایش می‌دهد، آیا اکثریت سیاستمداران واقعاً حق دارند چنین سیاست توزیع مجدد را بر اقلیت‌ها (با درآمد بالاتر) تحمیل کنند؟ این به‌معنای در نظر گرفتن درآمد به‌عنوان یک منبع ثابت است، به این باور که اگر برخی افراد ثروت داشته باشند، کم‌تر نفع آن‌ها به دیگران می‌رسد. این اشتباه است: ارزش ثابت نیست، بلکه از طریق نوآوری، سرمایه‌گذاری و بهره‌وری ایجاد می‌شود.

به همین دلیل است که وضعیت جمعیت کشورهای آزاد و توسعه یافته، صد برابر بهتر از سال ۱۸۰۰ است. اکثریت افراد به این دلیل پردرآمد هستند که ارزش زندگی هزاران یا میلیون‌ها نفر دیگر را بهبود می‌بخشند. و همان‌طور که دیدیم، آن‌ها در حال حاضر مالیات زیادی دارند.

ما نمی‌توانیم نتایج را از فرآیندی که آن‌ها را ایجاد می‌کند جدا کنیم. مالیات تصاعدی ناگزیر از کارآفرینی و سرمایه‌گذاری جلوگیری می‌کند و در نتیجه پیشرفت و رشد اقتصادی را کاهش می‌دهد. این باعث می‌شود که جامعه برابرتر، اما بدتر شود.

مالیات بر ثروت

یکی دیگر از استراتژی‌های برابری ممکن، وضع مالیات سالانه بر ثروت افراد ثروت‌مند باشد. برای مثال، آکسفام مالیات ۵٪، درصدی بر ثروت را پیشنهاد می‌کند که نسبتاً معقول به نظر می‌رسد. اما در زمان نرخ‌های بهره پایین، که سرمایه‌گذاری‌ها ممکن است کم‌تر از ۱ درصد به صورت واقعی درآمد داشته باشند، این معادل ۵۰ درصد مالیات بر مفاد سرمایه‌گذاری است. یک دوره تورم این بازده‌ها را کاهش می‌دهد (نرخ مالیات موثر را حتی بالاتر می‌برد) یا حتی آن‌ها را منفی می‌کند (در این صورت ما از مردم برای کاهش ثروت، مالیات می‌گیریم).

چنین مالیاتی به وضوح رفتار مردم را تغییر می‌دهد. آن‌ها ممکن است صرفاً ثروت خود را مصرف کنند و سرمایه‌گذاری لازم برای رشد را از بین ببرند. آن‌ها ممکن است سعی کنند با انتقال پول خود به خارج از کشور یا سرمایه‌گذاری‌های بدون مالیات اما کم‌مولد از مالیات اجتناب کنند، که دوباره رشد اقتصادی را تضعیف می‌کند. یا از آنجایی که اندازه‌گیری ثروت دشوار است، ممکن است به سادگی دروغ بگویند و دارایی‌هایی را که در اختیار دارند کم‌ارزش کنند. پیشنهاد توماس پیکتی برای مالیات بر ثروت ۸۰ درصد یا بیشتر، نتایج معکوس‌تری خواهد داشت.

ارزش متغیر دارایی‌ها: مشکل اندازه‌گیری ثروت از یک جنبه دیگر نیز موضوع جنجالی است. ثروت یک فرد، قیمت بازار دارایی او است که دارند، منفی بدهی‌های‌شان. اما قیمت‌های بازار افزایش و کاهش می‌یابند، و ممکن بعضی وقت خیلی تغییر کند. ثروت یک میلیاردی ممکن است از شرکتی باشد که محصول بسیار موفقی را توسعه داده است. اما در هر زمان، تغییرات در فناوری، مد یا در دسترس بودن منابع می‌تواند آن شرکت را غرق کند و صاحب آن را ورشکسته کند. مقدار مالیات قابل پرداخت بستگی به روزی دارد که ارزیابی مالیات انجام شده‌است. یک سناریو را در نظر بگیرید: اگر روز قبل از سقوط بازار سهام ارزیابی مالیات صورت گرفته باشد. ما از افرادی که دیگر ثروت‌مند نبودند مالیه گرفته‌ایم، که در واقع خیلی خودسرانه و ناعادلانه است.

محدودیت‌های عواید: مردم هم‌چنین آن‌چه را که مالیات بر ثروت می‌تواند به دست آورد، دست بالا ارزیابی می‌کنند. بوت و ساوت وود^۱ محاسبه می‌کنند که اگر کل ثروت ثروتمندترین افراد جهان را بگیریم و به‌طور مساوی در طول عمر جمعیت جهان توزیع کنید، می‌توانید به همه بدهید به هر فرد سالی تنها ۱,۳۵ دالر می‌رسد ولی درمقابل شما تمام انگیزه‌های کار و سرمایه‌گذاری را از بین می‌برید.

مالیات آکسفام ممکن است حدود ۲۰۰ میلیارد دالر عواید دولت‌ها را افزایش دهد، ولی این بخش ناچیز از ۲۲۰۰۰ میلیارد دالری است که دولت‌های جهان خرج می‌کنند، که بیشتر آن‌را برای رفاه، حقوق بازنشستگی و سایر مزایای یک‌سان‌کننده هزینه می‌کنند. مطمئناً ۲۰۰ میلیارد دالر برای گسترش فرصت‌های موجود برای فقیرترین اقشار جهان می‌تواند دست‌آوردهای بسیار خوبی داشته‌باشد. اما دولت‌ها مشکلات داخلی خود را دارند (و سیاست‌مداران پروژه‌های خود را) که باید روی آن‌ها تمرکز کنند، بنابراین احتمال این اتفاق بسیار ناچیز است که برای از بین بردن فقر، هزینه کند.

ثروت فراساحلی: بخش اساسی روایت برابری این است که افراد ثروتمند با انتقال کردن ثروت خود در خارج از کشور در حوزه‌های قضایی کم مالیات (که به اصطلاح «بهشت مالیاتی» از آن یاد می‌شود) از مالیات فرار می‌کنند و در نتیجه از پول مکتب‌ها، رفاه و سایر خدمات دولتی انکار می‌کنند. اما در واقع چنین ثروتی صرفاً «پارک‌شده» نیست، بلکه به مراکز مالی اختصاصی می‌رود که آن‌را تثبیت، مدیریت و به سمت مولدترین کاربردهایی که می‌توان یافت، هدایت می‌کنند. بنابراین، این سرمایه بسیار مولدتر از زمانی است که برای مالیات به دست دولت‌ها می‌رفت، دولت‌هایی که بیشتر آن‌را صرف هزینه‌های جاری می‌کنند، کم‌تر برای سرمایه‌گذاری در آینده‌ی مولد کشور باقی می‌ماند و در نتیجه باعث بدتر شدن وضعیت مردم در همه سطوح درآمدی می‌شود.

امکان انتقال پول یا خودشان به حوزه‌های قضایی با مالیات کم نشان می‌دهد که برای مؤثر بودن این سیاست، مالیات بر ثروت باید جهانی باشد.

1. Booth and Southwood (2017)

دستیابی به این امر بسیار دشوار خواهد بود. بسیاری از حوزه‌های قضایی با مالیات پایین، کشورهای کوچک و گاهی جزیره‌ای هستند که به جز مدیریت سرمایه چیز دیگری برای حفظ آن‌ها وجود ندارد. و حتی کشورهای بزرگ‌تر ممکن است توافق بین‌المللی را خنثی کنند خصوصاً زمانی که فکر می‌کنند از داشتن مالیات کم‌تر سود می‌برند. هرچه مالیات بالاتر باشد، افراد بیشتری برای یافتن راه‌هایی برای فرار از آن تلاش خواهند کرد. بنابراین شاید مالیات بر ثروت، به‌ویژه در مقیاسی که توماس پیکتی از آن حمایت می‌کند، به سادگی غیرعملی و حتی قابل بحث نباشد.

حداقل دست‌مزد

قانون کارفرمایان را از پرداخت حقوق کم‌تر از نرخ ساعت معین به کارگران منع می‌کند، این به‌مثابه راهی برای افزایش درآمد فقیرترین کارگران بدون افزایش مالیات تلقی می‌شود. استدلال می‌شود که این امر انگیزه کارگران را افزایش می‌دهد، سرمایه‌گذاری در بهره‌وری را افزایش می‌دهد و انگیزه برای ترک مزایای اجتماعی و ورود به کار را افزایش می‌دهد.

اما حداقل دست‌مزدها کمکی به فقیرترین افراد نمی‌کند. فقیرترین‌ها اصلاً سرکار نیستند و (منتقدان می‌گویند) با سیاست حداقل دست‌مزد بیکار شده‌اند. تا زمانی که کارگران ارزش بیشتری برای یک کسب و کار نسبت به تمام هزینه‌های به‌کارگیری آن‌ها (دست‌مزد، مالیات، حقوق بازنشستگی، زمان مدیریت و غیره) ایجاد نکنند، استخدام نمی‌شود. بنابراین حداقل دست‌مزدها باعث می‌شود که مشاغل کم‌ارزش به تدریج کنار گذاشته شوند یا توسط روبات‌ها به جای افراد انجام شوند. این سیاست برای کسانی که ما می‌خواهیم به آن‌ها کمک کنیم ضربه می‌زند، این افراد که برای یک تجارت ارزش کم‌تری ایجاد می‌کند، مانند جوانان بی‌تجربه، کارگران غیرماهر یا مهاجرانی که زبان ضعیفی دارند. حداقل دست‌مزد به‌نظر می‌رسد. ارزش کار جوانان را بالاتر ببرد و حمایت‌شان کند.

ولی شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد آن‌ها در واقع برعکس عمل می‌کنند به‌جای این که جوانان «شغل‌های شروع‌کننده» آغاز کند و پیشه خود را دنبال کارهای افتاده می‌گردند یا بی‌کار می‌ماند و به مزایایی دولتی اکتفا می‌کند.

حامیان حداقل دست‌مزدها استدلال می‌کنند که این از دست‌دادن مشاغل به دلایل مختلفی مانند تغییرات تکنولوژیکی ایجاد می‌شود و هیچ مدرک روشنی وجود ندارد که حداقل دست‌مزدها واقعا بر اشتغال تأثیر می‌گذارد. اما حتی اگر این درست باشد، آیا حداقل دست‌مزدها واقعا به هدف موردنظر خود رسیده است؟ در بسیاری از کشورهای دارای حداقل دست‌مزد، اکثر حداقل دست‌مزدها حتی از خانواده‌های فقیر هم نمی‌آیند: آن‌ها دانش‌آموزانی هستند که با والدین زندگی می‌کنند، بازنشستگانی هستند که می‌خواهند فعال باشند، شریک زندگی افراد با درآمد بالاتر که از رفاقت در محل کار لذت می‌برند. اگر واقعا می‌خواستیم به فقرا کمک کنیم، با یک اعتبار مالیات بر درآمد یا سیستم مالیات بر درآمد منفی به مراتب بهتر عمل می‌کردیم، که به کارفرمایان اجازه می‌دهد دست‌مزدهایی را بپردازند که شغل توجیه می‌کند، اما مزایای دولتی و تخفیف مالیاتی واقعا به فقیرترین افراد جامعه می‌رسد.

استانداردهای مختلف برای گروه‌های مختلف: راه دیگری که از طریق آن می‌توانیم به افراد فقیرتر کمک کنیم، جبران خسارت به گروه‌هایی است که در انتصاب‌های سودمند حضور ندارند. این ممکن است شامل سیستم‌های سهمیه‌بندی باشد، که در آن بخش معینی از مکان‌ها در یک مکتب، یا مشاغل در یک کسب‌وکار، دانشگاه یا بخش دولتی باید به افراد با جنسیت، نژاد یا مذهب خاص اختصاص یابد.

مشکل این سیاست این است که بر گروه‌ها متمرکز است نه افراد. تقویت چشم‌انداز یک گروه خاص ممکن است به اعضای ثروتمند آن و همچنین افراد فقیر آن کمک کند که هدف ما نباشد.

سپس این سؤال مطرح می‌شود که کدام گروه‌ها مستحق برخورد ویژه هستند، چه کسی باید در این مورد تصمیم بگیرد و بر اساس چه دلایلی. به نظر می‌رسد هیچ پاسخ عینی وجود ندارد.

درمان متناقض: انحراف فرصت‌ها به سمت برخی گروه‌ها، هر چند شایسته، مگر هزینه‌هایی را بر جامعه تحمیل می‌کند. اگر کارفرمایان موظف به پرکردن سهمیه‌های خود از گروه‌های منتخب باشند، حتی اگر آن‌ها واجد شرایط باشند، ممکن است استانداردهای حرفه‌ای کاهش یابد.

هم‌چنین افرادی که در آن گروه‌ها نیستند، اما ممکن است به‌صورت فردی به‌همان اندازه شایسته باشند، از فرصت‌های مشابه محروم می‌شوند.

و ما ریسک بارگذاری ارزش‌های نامربوط را در انتخاب‌های فنی داریم؛ برای مثال، اگر قرار است پروژه‌های مهندسی ما ایمن باشند، به اساتید مهندسی نیاز داریم که ماهر باشند، نه کسانی که به نام عدالت اجتماعی انتخاب شده باشد.

مشکلات انتخاب: مشکل دیگر این است که متقاضیان شغل لزوماً منعکس‌کننده جمعیت نیستند. تعداد کمی از زنان برای تبدیل شدن به افسران ارتش درخواست می‌دهند و مردان کمی علاقه‌مند است تا در مراقبت‌های اجتماعی کار کنند. کارفرمایان با این مشکل روبرو هستند که ممکن است به سادگی نامزدهای گروه‌های مشخص‌شده برای پرکردن مشاغل خود ناکافی باشد. که باعث می‌شود استانداردها حتی بیشتر کاهش یابند. و هنگامی که متقاضیان واجد شرایط از این گروه‌ها منصوب می‌شوند، ممکن است درمورد این‌که آیا واقعاً برای توانایی خود انتخاب شده‌اند یا صرفاً برای پرکردن یک سهمیه، با تردید مواجه می‌شوند.

رشد اقتصادی

داده‌های بانک جهانی نشان می‌دهد که بهترین درمان برای نابرابری، توزیع مجدد نیست، بلکه یک اقتصاد شکوفا است. کشورهای صنعتی ثروت‌مند آمریکای شمالی، اروپا و اقیانوسیه، با تقریباً سه برابر متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه جهان، در معیارهای استاندارد جینی برابرترین کشورهای جهان هستند. آن‌ها نسبت به کشورهای فقیرتر آسیای جنوبی، آسیای شرقی، خاورمیانه و شمال آفریقا برابرتر هستند. و آن‌ها بسیار برابرتر از کشورهای جنوب صحرا آفریقا هستند، که تولید ناخالص داخلی سرانه آنان حدود یک پنجم متوسط جهانی است. (آمریکای لاتین، اگرچه تنها حدود ۲۰ درصد کم‌تر از متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه جهانی است، اما بسیار کم‌تر از هر کشور دیگری برابر است، اما برخی از آن‌ها ممکن است به دلیل ویژه‌گی‌های منطقه‌ای مانند نابرابری‌های تاریخی بزرگ بین جمعیت‌های اروپایی و محلی باشد).

یک اقتصاد شکوفا، فرصت‌های موجود را برای فقیرترین افراد بیش از بسیاری دیگر گسترش می‌دهد. ثروت‌مندان در یک اقتصاد غنی ممکن است قادر به خرید قایق‌های بزرگ‌تر باشند، اما فقرا می‌توانند مسکن، حمل‌ونقل، وسایل ارتباطات، غذا و پوشاک بهتری بخرند و از کارِ راحت و اوقات فراغتِ بیشتر لذت ببرند.

از آنجایی که چشم‌انداز کسب درآمد بالا در یک اقتصاد پویا مردم را به سرمایه‌گذاری، نوآوری و تولید بیشتر تشویق می‌کند، کل جامعه از طریق دسترسی به محصولات ارزان‌تر، بهتر و فراوان‌تر سود می‌برند. اما اگر توزیع مجدد فعالیت‌های اقتصادی را کاهش دهد، جامعه در وضعیت بدتری قرار می‌گیرد، به‌ویژه فقیرترین افراد، که ممکن است حتی بدتر از امروز شوند.

ما نمی‌توانیم دقیقاً اندازه‌گیری کنیم که برابری درآمد چگونه بر رشد اقتصادی تأثیر می‌گذارد، و نه این‌که رشد اقتصادی تا چه اندازه به برابری کمک می‌کند. مسلماً یک جامعه آزاد احتمالاً جامعه‌ای نابرابر اقتصادی است.

اما جوامع آزاد نیز تمایل دارند که جوامعی مرفه و دموکراتیک باشند که می‌توانند باشند و اقدامات رفاهی را برای حمایت از فقیرترین افراد انجام دهند، که اغلب آن‌ها را بسیار بالاتر از میان‌گین درآمد جوامع فقیر می‌کند. به‌عنوان مثال، اوسط درآمد یک پنجم پایین جمعیت ایالات متحده آمریکا، که دفتر بودجه‌کنگره آن را ۲۲۵۰۰ دلار در سال حتماً قبل از افزایش ۶۸ درصدی که از مزایای انتقال دولت دریافت می‌کنند، ۶ برابر بیشتر از میان‌گین درآمد همه افراد کشور (سوسیالیستی) الجزایر و بیش از ۳۵ برابر میان‌گین در کشور (کمونستی کیوبا) است. همان‌طور که فیلسوف آمریکایی هری فرانکفورت (۲۰۱۵) اشاره می‌کند، فقیر کردن همه افراد به یک اندازه «چیزی برای گفتن ندارد... از بین بردن نابرابری درآمد، به این شکل، نمی‌تواند اساسی‌ترین هدف ما باشد».

اما به لطف آزادسازی و تجارت در دهه‌های اخیر جهان در حال غنی شدن است و بنابراین فقر مطلق کمتر می‌شود. و آیا هدف اصلی ما در همه‌ی این بحث‌ها برابری بهبود وضعیت فقرها نیست؟ فرانکفورت (۲۰۱۵) می‌گوید از دیدگاه اخلاق، مهم نیست که همه یکسان داشته باشند. آنچه از نظر اخلاقی مهم است این است که هرکدام ما به اندازه کافی داشته باشیم.

دموکراسی و برابری

سیاست‌های عامه باید بیش از اراده‌های نیک باشند: آن‌ها باید نتایج خوبی با خود داشته باشد. اما سیاست‌های توزیع مجدد عاید اغلب برعکس عمل می‌کنند. بیشتر مصارف که دولت می‌کند به فقیران نمی‌رسد، خدمات دولتی منعکس‌کننده نیازهای مختلف مردم نیست و هرچه برنامه توزیع مجدد عاید بزرگ‌تر باشد، زندگی بیشتر سیاسی می‌شود.

سیاست ائتلافی

کسانی که طرفدار توزیع مجدد عاید هستند باور دارند که دموکراسی می‌تواند به نفع مردم فقیر عمل کند: از آنجایی که تعداد آن‌ها از ثروت‌مندان بیشتر است، اگر بخواهند از آن استفاده کنند، وزن سیاسی آن‌ها بیشتر است و می‌تواند قدرت خود را برای توزیع مجدد به کار ببرند.

اما این یک فرض محض است: ائتلاف‌های دیگر ممکن است شکل بگیرند و نتایج انتخابات را به شکل دیگر تغییر دهند. به عنوان مثال افراد با درآمد بالاتر ممکن است با فقیرترین افراد جامعه اتحادیه‌ها را تشکیل دهند، و موافقت کنند که به اندازه کافی به شکل مالیات منفی به آن‌ها پردازند تا فقر را از بین ببرند و در این فرآیند وضعیت آن‌ها را بهتر از سیستم امروزی بسازد که بیشتر هزینه‌های دولتی را به سمت طبقه متوسط هدایت می‌کند.

اما اگر این ائتلاف در نهایت پیروز هم شود ممکن برای فقرا زیاد مفید نباشد. در واقع، این طبقه متوسط و مردهای بالا است که در روند انتخابات تسلط دارند، نه افراد بسیار فقیر. پراکنده‌گی درآمدها به شکل زنگوله است، با تعداد افراد کم در رأس که درآمد بالا دارد، و تعداد زیادی در وسط و نیمی از جمعیت کم‌دست‌مزد در پایین که از قدرت سیاسی برخوردار نیستند.

سلطه طبقه متوسط بر سیاست: گروه‌های با درآمد متوسط و کمی ثروت‌مند بر روند انتخابات تسلط دارند. تعداد آن‌ها بیشتر است، بخش عمده‌ای از مالیات را می‌پردازند و جای تعجب نیست که آن‌ها بیشتر آن را مجدداً با مزایای دولتی که مطابق ضروریات آن‌ها طراحی شده دوباره به دست می‌آورند. مثلاً تقاعد، آموزش رایگان، خانه‌های سبسایدی شده، مراقبت‌های بهداشتی و حمل‌ونقل.

این مزایا و خدمات ممکن است به‌عنوان راه‌هایی برای کمک به فقرا به مردم فروخته شوند، اما طبقه متوسط نیز از آن‌ها سود می‌برد (و اغلب بیشتر از آن‌ها سود می‌برد: به‌عنوان مثال، فرزندان خانواده‌های مرفه بیشتر در دانشگاه‌های دولتی تحصیل می‌کنند تا خانواده‌های فقیر) رای دادن به گسترش مزایا و خدمات دولتی ممکن است باعث شود طبقه متوسط بیشتر مفاد ببرد درحالی‌که برای این‌ها هیچ هزینه واقعی ندارد. اگر بودجه دولت به‌طور مساوی بین فقرا تقسیم شود، آن‌ها وضعیت بسیار بهتری خواهند داشت. با این حال، بسیاری از هزینه‌های دولت در حال حاضر به گروه‌های دارای وضعیت بهتری مانند کشاورزان، دانش‌جویان، افراد مسن، هنرمندان و روشن‌فکران اختصاص می‌یابد. در این مسیر، بخش قابل توجهی از بودجه به گروه‌های ذی‌نفعی که این برنامه‌ها را اجرا می‌کنند اختصاص می‌یابد.

کارکنان و مدیرانی که در این برنامه‌ها کار می‌کنند و مسئولانی که آن‌ها را طراحی و اجرا می‌کنند. همه این‌ها خود تداوم رفاه طبقه متوسط را ترویج می‌کنند، زیرا این گروه‌ها (بیشتر آن‌ها در وضعیت بهتری هستند) منافع مشترکی در حفظ نظام دارند. فقرا یک گروه ذی‌نفع بسیار کم‌تر منسجم هستند و بنابراین تأثیر بسیار کم‌تری بر سیاست‌گذاری دارند.

سیاست در مقابل فقر: با وجود ظهور و گسترش دولت رفاه در دموکراسی‌های لیبرال، فقر هنوز موجود است که بیشتر نتیجه فشارهای سیاسی و ائتلاف‌ها است تا ناکامی استراتژی منطقی برای رهایی از فقر و ترویج برابری. این چیزی است که دانشمندان اکثراً نادیده می‌گیرند، آن‌ها فکر می‌کنند که سیستم سیاسی دموکراتیک و منصفانه است ولی غافل از این‌که عمده‌تاً توسط گروه‌های ذی‌نفع هدایت می‌شود. واقعیت‌های قدرت سیاسی به‌ویژه سلطه سیاسی طبقه متوسط به این معناست که نظام سیاسی نابرابری ایجاد می‌کند.

محدودیت‌های توزیع مجدد

در عمل، محدودیت‌هایی برای میزان بازتوزیع از طریق مالیات بر درآمدهای بالاتر وجود دارد. ثروت میلیاردرها برای چند روز مصارف دولت را کفایت خواهد کرد نه سال‌ها. تصرف این ثروت هم آسان نیست: بیشتر ثروت میلیاردرها در تجارت یا سهم آن‌ها در کاروبارها است. دولت‌ها نمی‌توانند به‌راحتی آن را تصفیه کنند و اگر چنین تلاش صورت بگیرد ارزش آن کسب‌وکارها به شدت کاهش می‌یابد.

هم‌چنین، نرخ‌های بالای تصاعدی مالیات، افراد با درآمد بالاتر را وادار می‌کند تا مشاوران گران‌قیمتی را استخدام کنند و پول خود را از مصادره محافظت کنند. افراد ثروتمند ثروت خود را به سمت کشورهای با مالیات پایین‌تر منتقل می‌کنند تا این‌که آن را به دلیل مالیات بالا از دست ندهند. هرچه مردم راحت‌تر مهاجرت کنند یا پول خود را جابه‌جا کنند، مالیات کم‌تری می‌توان از آن‌ها دریافت کرد. اگر افراد ثروتمندتر از کشور خارج شوند همان‌طور که از بریتانیا در دهه ۱۹۷۰ خارج شدند چون نرخ مالیات بر درآمد تا ۸۳ درصد رسیده بود، ممکن است اوضاع مساوی‌تر به نظر برسد، اما از دست‌دادن سرمایه‌های انسانی، فزیکتی و مالی برای کشور یک فاجعه است.

این نکته دوباره فریب سیاسی و رفتار نابرابر را تشویق می‌کند: سیاست‌مداران ممکن است نرخ‌های مالیاتی بسیار بالایی را برای افراد پردرآمد تعیین کنند، اما این بار مالیاتی با کسرها و معافیت‌های مختلف قابل تحمل و قابل انتقال است. آیین به نوبه خود، نارضایتی عمومی را نسبت به بی‌عدالتی ناشی از آن ایجاد می‌کند. نرخ پایین‌تر برای همه «مشابه مالیات ثابت»، ممکن است با اجتناب، فرار و شکایت کمتر، درآمد بیشتری را افزایش دهد.

باز توزیع اجباری چقدر عادلانه است؟ به هر حال «فشار دادن ثروت‌مندان» چقدر منصفانه است، درحالی‌که بیشتر آن‌ها درآمد خود را به‌طور عادلانه به دست آورده‌اند، بر آن مالیات پرداخته‌اند و تصمیمات زیرکانه‌ای در مورد نحوه سرمایه‌گذاری آن گرفته‌اند؟

مطمئناً، افرادی هستند که ثروت را به ارث می‌برند، و دیگرانی که از طریق روابط دوستانه خود با سیاست‌مداران، استفاده از سیستم سیاسی برای سرکوب رقابت، یا گرفتن دوستان سیاسی برای هدایت قراردادهای دولتی، پول درمی‌آورند.

اما این گسترش حکومت است که فرصت‌های چنین هم‌بستگی را افزایش می‌دهد: اگر انحصارها، کمک‌های مالی، یارانه‌ها، وام‌ها و قراردادهای وجود داشته باشند، جای تعجب نیست که برخی افراد هرطور که می‌توانند آن‌ها را دنبال کنند. رفیق بازی (Cronyism) نمونه دیگری از نابرابری است که توسط نظام سیاسی ایجاد می‌شود.

تصدی‌های مالی: صنعت مالی اغلب به‌عنوان فرصتی برای ثروت‌مندان به تصویر کشیده می‌شود تا به طرز شگفت‌انگیز ثروت‌مندتر شوند، و فعالان تبلیغاتی گسترش بخش مالی در سال‌های اخیر را با افزایش نابرابری‌ها مرتبط می‌دانند. اما صنعت مالی صنعت بسیار مفید است و به بهره‌وری جهانی می‌افزاید. همه کاروبارها برای فعالیت و تجارت خود به منابع مالی، وام برای سرمایه‌گذاری، بیمه، مبادله اسعار، پوشش ریسک و بسیاری موارد دیگر نیاز دارند. از آنجایی که تجارت بین‌المللی بزرگ‌تر، اندازه بسیاری از شرکت‌ها را گسترش داده و مکان‌ها و بازارهایی را که در آن‌ها فعالیت می‌کنند متنوع کرده است، چنین خدمات مالی اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند. ارائه آن‌ها نیازمند مهارت، قضاوت و احتیاط در مواجهه با ریسک است.

دولت‌ها باید با زنده‌نگهداشتن رقابت، همه‌ی این‌ها را تسهیل کنند اگرچه در عمل، رفتارهای مالیاتی مطلوب و سیاست‌های «بسیار بزرگ برای شکست» و کمک‌های مالی تنها به تقویت شرکت‌های موجود و کاهش این رقابت کمک می‌کند.

شکست سیاسی ثروت‌مندان: این یک تصور رایج است که «ثروت‌مندان» از قدرت مالی خود برای بهره‌برداری و تغییر فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی استفاده می‌کنند. اما بسیاری از گروه‌های ذی‌نفع دیگر و ائتلاف‌های گروه‌های ذی‌نفع در این زمینه بسیار موفق‌تر هستند.

منافع «ثروت‌مندان» حداقل، کسانی که از طریق کسب‌وکار موفق به‌جای دوستی سیاسی صاحب‌دارایی شده‌اند، طرفدار نقش کم‌تر دولت و مالیات کم‌تر خواهند بود، اما سوابق تاریخی نشان می‌دهد که اوضاع همیشه این‌گونه پیش نمی‌رود. روایت برابری نشان می‌دهد که «ثروت‌مندان» با ارتقای سیاست‌مدارانی مانند رونالد ریگان و مارگارت تاچر که از ایده‌های «دولت کوچک‌تر» حمایت می‌کردند، منافع خود را تأمین کردند. اما دولت کوچک‌تر هرگز محقق نشد. دولت‌ها به توسعه خود ادامه داده‌اند، درحالی‌که مالیات افزایش یافته است، و ثروت‌مندان همیشه بیشتر پرداخت کرده‌اند.

مطمئناً برخی افراد از این موضوع شکایت دارند که ثروت‌مندان سود بیشتر به دست می‌آورند، چون می‌توانند درآمد خود را به‌شکل سود سرمایه به‌دست آورند، که معمولاً با نرخ‌های پایین‌تری نسبت به درآمدها مشمول مالیات می‌شوند.

اما این‌ها این نقطه را فراموش می‌کنند که این سرمایه از سرمایه‌گذاری‌هایی به‌دست آمده که تمویل‌شان از درآمد افراد بود و آن درآمدها قبلاً هم مشمول مالیه شده بودند. با در نظر گرفتن آن، نرخ واقعی مالیات بر عاید سرمایه به‌طور کلی بسیار بالاتر از نرخ مالیات بر درآمد است.

عدم انسجام سیاسی: صحبت از «ثروت‌مندان» آن‌ها را به‌عنوان یک طبقه اقتصادی هم‌گون با منافع مشابه نشان می‌دهد. در واقع، آن‌ها افراد متنوعی هستند که منابع درآمد و ثروت متنوعی دارند، از مشاغل یا حرفه‌های مختلف، با استعدادهای خاص خود در ورزش، فرهنگ یا هنر. آن‌ها ارزش‌ها، انگیزه‌ها، تعهدات، رسالت‌ها و حتی وابستگی‌های سیاسی متفاوتی دارند. آن‌ها در مقایسه با طبقات متوسط که توانسته‌اند برنامه‌های دولتی را به نفع خود شکل دهند، نیروی سیاسی منسجم کم‌تری هستند. متأسفانه، مانمی توانیم برای کاهش نابرابری به سیاست تکیه کنیم، چون در واقعیت سیاست مسئول بسیاری از آن است.

چه کسی مساوی‌کننده‌ها را مساوی می‌کند؟

طرفداران برابری معمولاً معتقدند که این تساوی باید توسط قانون عملی شود. اما آن‌ها به‌جای تمرکز بر اقدامات که ممکن است برابری، استعداد و انرژی را افزایش دهند، در عوض بر استفاده از اقتدار سیاسی برای دستیابی به برابری بیشتر تمرکز می‌کند. برای لیبرال‌ها، این ناراحت‌کننده است، زیرا سیاست در مورد قدرت است و قدرت می‌تواند چیزی خطرناکی باشد.

این وظیفه ممکن است به‌اندازه کافی ساده به نظر برسد، به‌جای این‌که برای سیستم اقتصاد مختلط کدام جاگزین انقلابی انتخاب کنیم می‌توانیم چند اقدام قانونی اضافی مانند مقررات دست‌مزد و مالیات بر ثروت وضع نماییم. مشکل از جایی آغاز می‌شود که برای ایجاد و اجرای آن اقدامات به قدرت نیاز است، و برای تعیین این‌که کدام یک، در چه سطحی، برای چه کسی اعمال می‌شود، اختیار لازم است. کسی باید آن تصمیم‌ها را بگیرد و اجرا کند، بنابراین در تلاش برای برابری کردن مردم از نظر درآمدها، ما متوجه می‌شویم که تعداد کمی از نخبگان از نظر قدرت سیاسی نابرابر می‌شوند.

این یک نگرانی است. نخبگان سیاسی دارای اختیاراتی هستند که حتا ثروت‌مندترین افراد هم نمی‌توانند ادعای آن را داشته باشند. مانند قدرت وضع قوانین و جریمه و زندانی کردن افراد در صورت عدم رعایت آن‌ها. مشکل اصلی در تصمیم‌گیری سیاسی این نیست که چگونه سیاستمداران و مدیران خود را انتخاب کنیم، بلکه این است که چگونه آن‌ها را مهار کنیم. فرآیند سیاسی روشی نامرتب و نامعقول برای تصمیم‌گیری درباره مسائل است. و به‌خصوص برای مقامات آسان است که از قدرت حتا ناخواسته سوءاستفاده کنند. مثلاً برداشتن پول از برخی افراد و دادن آن به دیگران.

۱۵

موانع برابری

اگر می‌خواهیم از قدرت دولت برای کاهش نابرابری استفاده کنیم، ابتدا باید به نهادهایی که برابری را حفظ می‌کنند و موانعی که گاهی خود دولت‌ها در برابر آن ایجاد می‌کنند، تمرکز کنیم.

برابری حقوقی و مدنی

اولین قدم در ایجاد جامعه عادلانه؛ برابری در برابر قانون است. این بدان معنا نیست که با همه مجرمان به‌طور یک‌سان رفتار شود، بلکه کافی است با موارد مشابه به یک شکل رفتار شود. این فقط به این معنا نیست که مردم تابع قوانین یکسانی هستند، زیرا ممکن است قوانین ناعادلانه باشند. بلکه به معنای همان قوانین بی‌طرفی است که به‌طور مساوی و عادلانه اجرا می‌شوند، با دسترسی برابر، بی‌طرفی قضایی و روند قانونی مناسب.

ممکن است برخی استثنای وجود داشته‌باشد برای مثال، قانون ممکن است به پولیس اجازه استفاده از زور برای دست‌گیری مظنونان را بدهد. اما چنین استثناهایی نیاز به توجیه اساسی، مرتبط، منطقی و معقول دارند.

همین امر در مورد برابری مدنی یا سیاسی نیز صدق می‌کند. برابری مدنی مستلزم داشتن حق برابر برای رای دادن و نامزدی در یک پُست است. اما فراتر از آن، یک نظام سیاسی عادلانه، آزادی بیان و حق شرکت در بحث را نیز لازم می‌شمارد.

هم‌چنان برای یک نظام سیاسی عادلانه نیاز به محدودیت در تاکتیک‌هایی مانند تسلط سیاسی بر رسانه‌ها، دست‌گیری دروغین نامزدهای مخالف، ممنوعیت احزاب سیاسی، یا ارباب نامزدها است. هرچه دست‌گاه دولتی و قدرت دولتی بزرگ‌تر باشد، به این محدودیت‌ها بیشتر نیاز است.

برابری و نرخ جابه‌جایی رفاه اجتماعی

طرفداران برابری بیشتر استدلال می‌کنند که رفاه اجتماعی کاهش یافته است. آن‌ها این را نشانه نابرابری می‌دانند و خواستار اقدام دولت برای معکوس کردن آن هستند.

مشکلات آماری: جابجایی، توانایی ترفیع براساس شایستگی از یک مقام به مقام دیگر است و معمولاً به این معناست که افراد چگونه می‌توانند بعداً به آسانی از شروع با مزیت کم‌تر به موقعیت برتر برسند، بدون این که موانع تبعیض‌آمیز نامربوط مانع آن‌ها شود.

با این حال، نرخ جابجایی رفاه اجتماعی، توانایی ترفیع بدون مانع را اندازه‌گیری نمی‌کند، فقط تعداد ترفیعات را اندازه‌گیری می‌کند. نرخ جابجایی رفاه اجتماعی ممکن است بهترین معرف ما برای برابری فرصت‌ها باشد، اما جابجایی و فرصت یکسان نیستند. نرخ جابجایی رفاه اجتماعی کسانی که به دلیل داشتن جاه‌طلبی، اخلاق کاری و یا عزم راسخ ترفیع می‌کنند با کسانی که می‌توانند صعود کنند اما فاقد تمام آن انگیزه‌های لازم هستند، جمع می‌کند. به این ترتیب، آن‌ها پخش جابجایی را در میان کسانی که به دنبال آن هستند، دست کم می‌گیرند.

جابه‌جایی و نابرابری: با وجود این، آمار نشان نمی‌دهد که نابرابری جابه‌جایی را کاهش دهد. نابرابری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بسیار زیاد بود و این دوران؛ یک زمان عظیمی برای جابه‌جایی بود، که مثال‌های بارز از آن داستان‌های جالب پیشرفت اندرو کارنگی و هنری فورد است.¹ عامل کلیدی این همه پیشرفت‌های فردی رقابت باز و تجارت آزاد بود. در اقتصادهای با رشد سریع، جابه‌جایی زیاد است، زیرا افراد جاه‌طلب فرصت‌ها را درک می‌کنند و خود را به موفقیت‌ها می‌رسانند.

1. Andrew Carnegie and Henry Ford

زمانی که رشد سریع باشد جابجایی نیز افزایش می‌یابد زیرا، اگر کارفرمایان بخواهند موج اقتصادی رو به افزایش را بگیرند، نمی‌توانند موانع سنتی در برابر جابجایی را حفظ کنند. به عنوان مثال، گسترش سریع صنعت فناوری اطلاعات در حیدرآباد کشور هندوستان پس از اصلاحات دهه ۱۹۹۰م، باعث شد که اعضای پایین‌ترین طبقه‌های اجتماعی به مشاغلی با درآمد خوب برسند، زیرا صنعت در حال رشد به مغز و توانایی‌های آن‌ها بیش از طبقه اجتماعی آن‌ها ارزش می‌داد.

آمار نشان می‌دهد که در کنار افزایش نابرابری، جابه‌جایی از دهه ۱۹۷۰ کاهش نیافته است. ایالات متحده به دلیل نابرابری بودن مورد انتقاد قرار می‌گیرد و در عین حال بسیار تغییرپذیر است. آیا اگر مرز کشوری نابرابر به روی موفقیت هر فرد با استعدادی باز باشد، چنین چیز بدی است؟

موانع در برابر جابه‌جایی: اگرچه بسیاری مردم دولت‌ها را برای بهبود نرخ جابجایی رفاه اجتماعی لازم می‌دانند، اما واقعیت این است که خدمات دولتی، مالیات، مقررات و کنترل‌ها اغلب در مسیر پیشرفت مردم قرار می‌گیرند. قوانین حداقل دست‌مزد مانعی برای یافتن شغل اولیه و بالارفتن از نردبان درآمد است. مجوزهای شغلی، مشاغل را به روی کسانی که توانایی پرداخت دوره‌های طولانی آموزش گران‌قیمت را ندارند، می‌بندد. مقررات، که اغلب به نام ایمنی عمومی ترویج می‌شوند، می‌توانند به کسب و کارهای مستقر کمک کنند اما از ورود تازه‌واردان جلوگیری می‌کنند. قوانین برنامه‌ریزی هزینه‌های مسکن را بالا می‌برد و جوانان را عقب می‌اندازد.

مالیات تصاعدی، مالیات بر مصرف و هزینه‌های کاربر به شدت بر فقرا تاثیر می‌گذارد. نوآوران نیز با مداخلات دولت عقب‌نشینی می‌کنند. قانون ضدانحصار مانع از گسترش موفق‌ترین شرکت‌ها و توقف ایجاد سرمایه مولد می‌شود.

انحصارات دولتی در آموزش دانشگاهی انواع متنوع و نوآورانه یادگیری و تحقیق را از صحنه بیرون می‌کند. بوروکراسی باهدایت و کاغذپرانی شرکت‌های کوچک و نوآور را به پرکردن فورمه و علامت زدن، از پیشرفت محروم می‌کند.

در همین حال، مالیات و مزایای توزیع مجدد، ثروت تولیدی را از برخی افراد سلب می‌کند در حالی که دیگران را در فقر نسبی به دام می‌اندازد. بیشتر فقر به این دلیل است که مردم کار نمی‌کنند. اما طراحی مزایای اجتماعی اغلب ورود به کار را برای آن‌ها دشوار می‌کند. اگر به دنبال رفع موانع تحرک اقتصادی هستیم، قطعاً باید به سقف‌های شیشه‌ای و سایر تبعیضات نگاه کنیم. اما ما باید موانعی را که توسط خود اقدام دولت ایجاد شده است نیز به خاطر بسپاریم.

آیا مردم واقعاً خواهان برابری هستند؟

آیا عموم مردم واقعاً نگران برابری هستند و آیا می‌خواهند به آن برسند؟ در واقع نظرسنجی‌ها موارد دیگری مانند مراقبت‌های بهداشتی، رفاه، امنیت، صلح و ایمنی را بالاتر از برابری قرار می‌دهد. هم‌چنین برای ترویج برابری آن‌ها آماده پرداخت مالیات بیشتر نیستند.

شواهد اندکی وجود دارد که نشان دهد افکار عمومی مانند دانشمندان خیال‌پرداز خواهان جامعه‌ای برابر، یک‌نواخت و غیررقابتی است. بلکه به‌نظر می‌رسد که آن‌ها جامعه‌ای متنوع را ترجیح می‌دهند که در آن امید و امکان پیشرفت وجود داشته باشند. تقاضای بسیار زیاد برای قمار شاید این را تأیید می‌کند که تقریباً هر کشوری در جهان یک لاتری دولتی دارد. روان‌شناس کریستینا استارمنز^۱، مارک شسکین و پل بلوم^۲ (۲۰۱۷) دریافته‌اند که مردم تقسیم نابرابر درآمد را ترجیح می‌دهند، تا زمانی که احساس کنند پرداخت بیشتر کارگران سخت‌کوش، افراد با استعداد و حتی بردگان خوش‌شانس لاتری عادلانه است.

مردم حتی مطمئن نیستند که جامعه آن‌ها چقدر برابر یا نابرابر است: زمانی که آزمایش‌گران اولیور هاووزر و مایکل نورتون^۳ از آزمودنی‌ها خواستند جامعه خود را از یک سری نمایش‌های ممکن انتخاب کنند. برای مثال، چند فرد ثروتمند را در بالا نشان می‌دهند و تعداد زیادی در پایین، یا تعداد زیادی از افراد ثروتمند و تعداد کمی از افراد فقیر، یا یک طبقه متوسط بزرگ و تعداد کمی در بالا و پایین، به‌طور کلی آن‌ها نمی‌توانند انتخاب کنند، در برخی موارد کاملاً اشتباه می‌کنند. (به‌طور کلی، آن‌ها تمایل داشتند که نابرابری اندازه‌گیری شده در جامعه خود را دست‌کم بگیرند.

1. Christina Starmans

2. Mark Sheskin and Paul Bloom

3. Oliver Hauser and Michael Norton (2017)

اما همان‌طور که دیدیم، این اقدامات طیف وسیعی از عوامل برابر را نادیده می‌گیرند یا دست‌کم می‌گیرند، شاید عموم مردم این را درک می‌کنند. وضعیت واقعی نسبتاً خوب است. از این‌رو مردم در مورد آن نگران نیستند.

جوامع برابر و نابرابر

طرفداران برابری به‌صورت آشکار این مورد را مفید و موثر می‌دانند که بار و مسئولیت اثبات برابری بر دوش هر آن شخصی باشد که در تلاش دانستن و پرسیدن آن می‌باشد. اما واقعیت این است که همه جوامع در دنیای واقعی دارای نابرابری هستند، با سلسله مراتب ثروت، درآمد، قدرت و موقعیت اجتماعی که در آن با مردم به‌گونه‌ای متفاوت رفتار می‌شود. حتی جوامع سوسیالیستی هنوز دارای ارث، بورس تحصیلی، افتخارات، جوایز و حتی خانه‌های مسکونی برای هنرمندان موردعلاقه هستند. چیز غیرعادی، اگر وجود داشت (یا فراتر از اولین آرمان‌های انقلابی این مورد حفظ شود) آنگاه جامعه برابر یک مورد غیرمعمول خواهد بود. بار اثبات آن نیز بر دوش کسانی است که از چنین نوآوری حمایت می‌کنند.

کارکرد نابرابری: ممکن است دلایل خوبی وجود داشته باشند که چرا جوامع از بسیاری جهات نابرابر هستند و نابرابر می‌مانند. در واقع، بلافاصله پس از اولین آزمایش‌های خود در برابری، به نابرابری باز می‌گردند. به نظر می‌رسد که نابرابری‌ها و تمایزات مورد اساسی و مهمی را در جامعه منعکس می‌کند.

جوامع نابرابر کار می‌کنند: آن‌ها هزاران سال است که وجود دارند، هنوز هم هستند و در همه جا یافت می‌شوند. این رکورد قانع‌کننده‌تر از آزمایش‌های کوتاه‌مدت برابری مثلاً اتحاد جماهیر شوروی، چین مائو، کامبودیا پل پوت یا دولت‌های سوسیالیستی بی‌شمار دیگر در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است.

سؤال این است که چرا جوامع نابرابر کار می‌کنند. ممکن است نابرابری افراد را به آموزش، کسب مهارت‌ها و بهبود بهره‌وری تشویق کند، یا این که چشم‌انداز پاداش کارآفرینی، ریسک‌پذیری و نوآوری را تشویق می‌کند. همه این موارد به نوبه خود پیشرفت و رفاه را افزایش می‌دهند.

یا شاید چیز عمیق تری وجود داشته باشد: احتمالاً، همان طور که ادموند برک فکر می کرد، در قوانین، آداب و رسوم و سلسله مراتبی یک دانایی مخفی وجود دارد که در طول قرن ها ساخته شده و دوام آورده است.

ثروت و مقام

ثروت به خودی خود ممکن است نقش اجتماعی مفیدی داشته باشد و نه فقط به عنوان راهی برای ایجاد سرمایه مولد. برای مثال، فریدریک هایک (۱۹۷۶) اشاره می کند که افراد ثروت مند می توانند از باورهای خود حمایت کنند، حتا زمانی که هیچ چشم اندازی برای بازگشت مادی وجود ندارد، مانند حمایت از هنر، آموزش یا تحقیق، و ترویج ایده های جدید. آن ها حتا می توانند از مبارزات علیه دولت های سرکوب گر که مردم را با قوانین ناعادلانه تهدید می کنند، حمایت کنند.

ثروت مندان هم چنین به عنوان پیشگامان محصول نقش اجتماعی دارند. معمولاً وقتی یک محصول نوآورانه برای اولین بار ظاهر می شود، فقط افراد ثروت مندتر می توانند آن را بخرند. آن ها حتا ممکن است چنین محصولاتی را دقیقاً برای نمایش ثروت خود خریداری کنند. اما در درازمدت، همه سود می برند زیرا این پیشگامان محصول به سرعت متوجه می شوند که چه چیزی درست و نادرست در محصول است و قیمت های بالایی که می پردازند، تولیدکننده را قادر می سازد آن را بهبود بخشد و آن را ارزان تر برای بازار گسترده تولید کند. اگر امروزه میلیون ها نفر می توانند تلفون های هوشمند، تلویزیون های صفحه نازک، یخچال یا بلیط مسافرت هوایی بخرند و بروند، به این دلیل است که چندسال پیش چند فرد ثروت مند این محصولات را امتحان کردند و دریافتند که ارزش داشتن آن ها را دارند.

نقش سلسله مراتب: موقعیت اجتماعی نیز ممکن است نقش اجتماعی ارزش مندی داشته باشد. سلسله مراتب، که از خود خانواده شروع می شود، دلالت بر نابرابری دارد، اما به حفظ پیوندهای اجتماعی ما کمک می کند.

سابقه کار، افتخارات یا عضویت در یک حرفه معتبر می‌تواند شاخص مفیدی باشد که چه کسی را باید جدی بگیریم. در دنیایی با میلیاردها نفر که با ادعاهای مختلف سروصدا می‌کنند، این تمایزات به تمرکز قدرت و تحلیل ما کمک می‌کند.

استعاره «تقسیم کردن کیک» به‌طور طبیعی باعث می‌شود تصور کنیم که سهم‌های مساوی تنها راه حل عادلانه است. اما، حتا در این استعاره همراه کننده، تخصیص‌های دیگر ممکن است کاملاً منطقی باشد: برای مثال، چه کسی بیش از همه کیک می‌خواهد، یا چه کسی بیشتر به کالری نیاز دارد؟

فرضیه اشتراک‌های برابر فرض می‌کند که زندگی اجتماعی و اقتصادی یک شرکت عمده‌ی جمعی است، اگرچه در واقع فقط آن چیزی است که وقتی در کنار دیگران زندگی می‌کنیم و با آن‌ها تعامل می‌کنیم ظاهر می‌شود. و از آن جایی که افراد ارزش‌های متفاوتی را به سایر اعضای جامعه، به مقدار متفاوت، و نیازها و خواسته‌های متفاوتی دارند، چرا نباید شایستگی، نیاز یا تمایل، معیارهای عقلانی و کاربردی‌تر از برابری نباشد.

کیک در حال رشد

بازهم، استعاره «کیک برابر» را در نظر می‌گیریم استعاره که پویا بودن فرآیند تولید ثروت را نادیده می‌گیرد. هدف هریک از ما افزایش ثروت خود است نه این‌که آن را از دیگران بگیریم. فقط دزدان این کار را انجام می‌دهند. و در یک اقتصاد باز و رقابتی، تنها راه برای رشد ثروت خود این است که به دیگران کالاها یا خدماتی را ارائه دهید که آن‌ها برای‌شان ارزش قائل هستند، هم‌چنین ثروت آن‌ها را افزایش دهید. حتا اگر افراد مختلف در نهایت مقادیر متفاوتی از «کیک در حال گسترش» افزایش ثروت را دریافت می‌کنند، همه افراد، از جمله فقیرترین‌ها، بیشتر از قبل به دست می‌آورند. و کسانی که بیشتر دارند می‌توانند از طریق تأمین رفاه، خدمات عمومی و خیریه از فقیرترین افراد جامعه حمایت کنند.

مولدیت برای پایان دادن به فقر: طرفداران برابری می‌پذیرند که فقرا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، یعنی دوران شکوفایی اقتصادی و درآمدها، عمل کرد خوبی داشتند. با این حال، در آن زمان هیچ قانونی وجود نداشت که رفتار ویژه‌ای با اتحادیه‌های کارگری داشته باشد، حداقل دست‌مزد، مالیات نسبتاً پایین و مخارج عمومی، و موارد کم‌تری وجود نداشت که آن‌ها پیشنهاد می‌کنند برای یکسان‌سازی مهم هستند.

در عوض، افزایش درآمد ناشی از اختراعاتی بود که بهره‌وری را افزایش داد و پوشاک، تولیدات، ارتباطات، حمل‌ونقل، برق، سرویس‌های بهداشتی و بسیاری موارد دیگر را ارزان به جهان آورد. افزایش بهره‌وری باعث کاهش تدریجی ساعات کار و افزایش اوقات فراغت می‌شود، درحالی‌که یک جامعه ثروت‌مندتر می‌تواند استانداردهای بالاتری در آموزش، مسکن، رفاه و سایر مزایا برای شهروندان فقیرتر داشته باشد. تا تمامی طبقات اقتصادی سود ببرند. درست مانند دهه ۱۹۱۰ که شرایط زندگی همه بسیار بهتر از ۵۰ سال قبل بود.

بهبود استانداردها: با وجود جنگ‌های جهانی و فاصله‌های دیگر، افزایش عظیم استانداردهای زندگی ادامه یافته است. امید به زندگی، آموزش، سواد، امنیت، تغذیه، درآمدهای قابل تصرف و اوقات فراغت همه بهبود یافته‌اند، درحالی‌که مرگ‌ومیر نوزادان، حوادث مرگ‌بار، قحطی و بسیاری موارد دیگر کاهش یافته است. و منابع همه چیز افزایش بهره‌وری یا مولدیت است. براساس توانایی انسانی، نوآوری، انگیزه، مهارت، سرمایه انسانی و فیزیکی، و سخت‌کوشی که همه‌ی آن‌ها نتیجه ارزش‌ها و نهادهای لیبرال، آزادی اندیشه و عمل، حقوق مالکیت و مبادله آزاد است.

همه‌ی این‌ها در یک دنیای نابرابر اتفاق افتاده است. تلاش برای از بین بردن نابرابری، جرقه سرمایه‌گذاری و پیشرفت را خاموش می‌کند، همان‌طور که کره شمالی و جنوبی، یا آلمان شرقی و غربی سابق، به طرز شگفت‌انگیزی نشان می‌دهد. در کشورهای سابق سوسیالیستی و ظاهراً برابر مانند ویتنام، ثروت‌مندان جدید بسیار ثروت‌مندتر از فقرا هستند، اما حتا کارگران فقیرتر اکنون تلویزیون و موتور می‌خرند و اطمینان کامل دارند که رفاه آن‌ها هم‌چنان رو به افزایش است. نابرابری ممکن است محرک پیشرفت یا پیامد آن یا ترکیبی از این دو باشد. اما مسلم به نظر می‌رسد که نابرابری‌ها و تنوع اهمیت اجتماعی و اقتصادی عمیقی دارد. و ما نیاز به تفکر بیشتری در مورد پیامدهای بالقوه قبل از انتخاب برای سرکوب آن‌ها داریم.

۱۷

نتیجه‌گیری

بنابراین، برابری مفهومی بسیار در دسرساز تراز آن چیزی است که در ابتدا به نظر می‌رسد. نابرابری می‌تواند معانی مختلف داشته باشد که به سختی می‌توان آن را تعریف کرد. افراد از بسیاری جهات نابرابر هستند: آن‌ها توانایی‌های طبیعی متفاوتی دارند، اما انتخاب‌های متفاوتی نیز می‌کنند، خطرات متفاوتی را می‌پذیرند و درجات متفاوتی از شانس دارند که همه این‌ها از عوامل و درجات مختلف موفقیت اقتصادی آن‌ها است. این‌ها و خیلی چیزهای دیگر این را بسیار نامشخص می‌کند که چگونه و چه کاری در مورد آن انجام دهیم. و آیا کاری لازم است یا نه؟

اندازه‌گیری ناقص: ما حتا نمی‌توانیم نابرابری را به خوبی اندازه‌گیری کنیم، با توجه به نامشخص بودن داده‌ها و در نظر گرفتن واقعیت مالیات برابر، مزایای اجتماعی و مزایای غیرنقدی دولتی نادیده گرفته می‌شوند، و این ارقام افراد را در مراحل مختلف زندگی‌شان مقایسه می‌کنند. هنگامی که همه‌ی این موارد در نظر گرفته شود موجودیت نابرابری به‌طور چشم‌گیری کاهش می‌یابد. مقایسه بین کشورهای متفاوت حتماً مشکل‌تر است.

توجیهات ناقص: توجیهات رایج برای خواستن برابری بیشتر قانع‌کننده نیستند. توسل به بشر دوستی ممکن است رهایی از فقر را توجیه کند، اما این با برابری کاملاً متفاوت است.

یک دلیل پیشنهاد شده منطقی چنین است، مثلاً در مواجهه با یک انتخاب کورکورانه، همه ما آرزو داریم در یک جامعه برابر زندگی کنیم، اما وقتی فکر می‌کنیم که افراد مختلف نگرش‌های متفاوتی نسبت به خطرات و چشم‌انداز پیشرفت خود دارند، موجه به نظر نمی‌رسد.

این ایده که ثروت‌مندان به سادگی ثروت‌مندتر می‌شوند، با واقعیت‌ها تأیید نمی‌شود، زیرا ثروت‌ها بالا و پایین می‌شوند ما تنها ثروت‌مندانی که ثروت‌مند می‌شوند را می‌بینیم نه آنهایی که سرمایه خود را ازدست می‌دهند و از رده خارج می‌شوند. و ادعایی هم‌بستگی نابرابری با طیفی از مشکلات اجتماعی یک ادعایی ضعیف است و نسبت به آن موارد یا کشورهای که شما شامل می‌کنید بسیار حساس است.

سیاست‌های ناقص: سیاست‌های برابری‌سازی نیز مغلق است، دست‌مزد برابر قابل قبول به نظر می‌رسد تا زمانی که فکر نکنید ساعات کاری متفاوت، تعداد اعضا خانواده‌های مختلف، رفاه افراد را نابرابر می‌سازد و به بی‌انصافی منجر می‌شود. هم‌چنین این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که برخی از مشاغل به سادگی خوش‌آیندتر از دیگران هستند.

با توجه به عدم امکان تولید نتایج برابر در مواجهه با مجموعه وسیعی از توانایی‌ها، نگرش‌ها، اعمال و ارزش‌های مختلف افراد مختلف، بحث به ایده‌ی برابری‌کردن فرصت‌ها می‌پردازد. اما خانواده‌های مختلف به ناچار آغاز متفاوتی در زندگی فرزندان‌شان می‌دهند که بر پیشرفت آن‌ها تأثیر می‌گذارد، اگرچه نمی‌توان میزان موفقیت آن‌ها را به‌خاطر آن، کار سخت و انگیزه یا شانس اندازه‌گیری کرد.

تناقضات: توزیع مجدد متناقض است، زمانی که ما برای ایجاد برابری دست به توزیع مجدد می‌زنیم در واقع مرتکب رفتار نابرابر می‌شویم. اگرچه این قضاوت ذهنی است. ولی سپردن قدرت و صلاحیت لازم برای اجرای این سیاست به هر سیاست‌مدار، خطر قابل توجه دارد. در واقع، اغلب به نظر می‌رسد که خود دولت مشکل دارد و منابع را به‌جای طبقه فقیر به طبقه متوسط هدایت می‌کند.

ذهنیت جمع‌گرایی: دستور کار برابری اساساً جمع‌گرایانه است و افراد را مزدور این نتیجه اجتماعی مشکوک می‌داند. اما بیشتر جوامع نابرابر هستند و تلاش‌های عملی برای برابر کردن آن‌ها با شکست‌های کوتاه‌مدت همراه بوده است. ما باید این احتمال را در نظر بگیریم که نابرابری ثروت، موقعیت یا سلسله مراتب، و تنوع ساده انسانی، ممکن است کارکردهای اجتماعی مهمی مانند ایجاد انگیزه برای نوآوری، سرمایه‌گذاری و بهره‌وری داشته باشد. و باید به خود یادآوری کنیم که ثروت چیزی نیست که از دیگران گرفته شود، بلکه چیزی است که در معاملات روزمره اقتصادی بین افراد مختلف ایجاد می‌شود.

تمرکز بهتر: بهتر است مانه بر برابری، بلکه بر بهبود وضعیت فقیرترین اقشار و مقابله با مشکلات واقعی اجتماعی مانند مکتب‌های دولتی، مدیریت ناسالم اقتصادی و سوءاستفاده از قدرت سیاسی تمرکز کنیم. تلاش برای پایان دادن به مشکلات اجتماعی با از بین بردن نابرابری مانند تلاش برای پایان دادن به جرم و جنایت با لغو قانون است.

ما باید مستقیماً به مشکلات اجتماعی خود بپردازیم، نه این که امیدوار باشیم که برابری آن‌ها را اصلاح خواهد کرد. به عنوان مثال، اصلاح مدارس شکست‌خورده، بیش از هر مقدار توزیع مجدد، برای افزایش تحرک و برابری کمک خواهد کرد.

تمرکز بر برابری و «سهام‌یک» دینامیزم اقتصاد آزاد را نادیده می‌گیرد. افزایش بهره‌وری و رشد اقتصادی پیشرفت‌های عظیمی در استاندارد زندگی ایجاد کرده است.

در کشورهای توسعه‌یافته امروز، فقرا بهتر از آن‌چه اشراف دیروز می‌توانستند، با امکانات روزمره زندگی می‌کنند. در سال ۱۸۳۶، ناتان مایر روچیلد، دومین مرد ثروت‌مند آن زمان، بر اثر پندیده‌گی دندان در گذشت: امروزه ما پندیده‌گی دندان را با آنتی‌بیوتیک درمان می‌کنیم. ما حتا به حیوانات آنتی‌بیوتیک می‌دهیم.

الزام اخلاقی: شاید می‌توانستید دگمه‌ای را فشار دهید که فقیرترین جهان را دو برابر ثروت مند کند اما در نتیجه ثروت مندترین‌های جهان را سه برابر ثروت مند کند آیا آن را فشار نمی‌دهید؟ نه این که این انتخاب واقعی باشد، زیرا اقتصادهای پیشرفته‌تر از نظر اقتصادی و از جهات بیشتری نسبت به اقتصادهای فقیرتر، برابرتر هستند. اما وقتی روی نابرابری تمرکز می‌کنیم آنچه واقعاً مهم است فراموش می‌کنیم: در واقع چیزی که مهم است نه این که همه باید برابر باشند، بلکه همه باید به استاندارد زندگی مناسبی دسترسی داشته باشند.

منايع و مأخذ

1. Booth, P. and Southwood, B. (2017) Poor thinking from Ox-fam. Economic Affairs 9: 30–32.
2. Bowman, S. (2016) Seven reasons not to care about executive pay. Medium, 5 January 2016 (<https://tinyurl.com/4bxje7x>).
3. Congressional Budget Office (2021) The Distribution of House–hold Income, 2018. August.
4. Frankfurt, H. G. (2015) On Inequality. Princeton University Press.
5. Galbraith, J. K. (1958) The Affluent Society. Boston MA: Houghton Mifflin.
6. Hasell, J. and Roser, M. (2019) How do we know the history of ex-treme poverty? (<https://ourworldindata.org/extreme-history-methods>). Our World In Data.
7. Hauser, O. P. and Norton, M. I. (2017) (Mis)perceptions of in-equality. Current Opinion in Psychology 18: 21–25. (The authors’ polling suggests that people’s perceptions of their society do not accurately reflect measured equality and inequality.)
8. Hayek, F. A. (1976) The Mirage of Social Justice. University of Chicago Press. (Hayek argues that ‘social justice’ is not compatible with genuine justice and is such a vague and contentious term that it can never be a sound basis for public policy.)
9. International Monetary Fund (2018) Shadow economies around the world: what did we learn over the last 20 years? Working Paper WP 18/17.
10. International Monetary Fund (2020) World Economic Outlook (April), ch. 4.

11. Jacobs, L., Llanes, E., Moore, K., Thompson, J. and Volz, A. H. (2021) Wealth concentration in the United States using an expanded measure of net worth. Research Department Working Paper 21-6. Federal Reserve Bank of Boston.

12. Kelley, J. and Evans, M. D. R. (2017) Societal income inequality and individual subjective well-being: results from 68 societies and over 200,000 individuals, 1981–2008. *Social Science Research* 62(1): 1–23. (The authors' very extensive polling across the world suggests that in developing nations inequality is not harmful but probably beneficial to people's well-being.)

13. Milanovic, B. L., Van Der Weide, R., Milanovic, B. L. and Van Der Weide, R. (2014) Inequality is bad for growth of the poor (but not for that of the rich). Policy Research Working Paper Series 6963, The World Bank.

14. Morgan, M. and Neef, T. (2020) What's new about income inequality in Europe (1980–2019)? Issue Brief 20/24, World Inequality Lab.

15. National Bureau of Economic Research (2017) The gender pay gap widens with age. *The Digest*, no. 7.

16. Norberg, J. (2016) *Progress: Ten Reasons to Look Forward to the Future*. London: Oneworld Publications.

17. Office for National Statistics (2021) *Effects of Taxes and Benefits on UK Household Income: Financial Year Ending 2020*.

18. Pew Research Center (2013) What men, women value in a job. In *On Pay Gap, Millennial Women Near Parity – For Now* (<https://tinyurl.com/2p8w2cz9>).

19. Ramsey Solutions (2021) How many millionaires actually inherited their wealth? (<https://tinyurl.com/2p8wfu7t>).

20. Ravallion, M. (2016) Are the world's poorest being left behind? *Journal of Economic Growth* 21, 139–164 (<https://doi.org/10.1007/s10887-016-9126-7>).

21. Rawls, J. (1971) *A Theory of Justice*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

22. Roser, M. and Ortiz-Ospina, E. (2013) Global extreme poverty (<https://ourworldindata.org/extreme-poverty>). Our World In Data.

23. Starmans, C., Sheskin, M. and Bloom, P. (2017) Why people prefer unequal societies. *Nature Human Behaviour* 1, Article 0082. (The authors' polling shows that when asked about the ideal distribution of wealth in their country, people prefer unequal societies as long as they are fair.)

24. World Bank (2016) *Poverty and Shared Prosperity 2016: Taking on Inequality* (<https://doi.org/10.1596/978-1-4648-0958-3>).

25. World Bank (2019) PovcalNet (<http://iresearch.worldbank.org/PovcalNet/data.aspx>).

26. World Population Review. *Wealth inequality by country 2022* (<https://tinyurl.com/2p9xkbww>).

27. Worstall, T. (2019) Oxfam's inequality claims aren't just mis-leading. They're untrue. CapX, 21 January (<https://capx.co/oxfams-inequality-claims-arent-just-misleading-theyre-untrue/>).

سایر منابع برای مطالعه بیشتر درمورد مطالب این کتاب

روایت نابرابری

- Pickett, K. and Wilkinson, R. (2010) *The Spirit Level: Why Equality Is Better for Everyone*. London: Penguin. (Suggests that almost every social problem, from mental illness through violence to illiteracy, is a product of how unequal a society is, not how rich it is.)
- Piketty, T. (2017) *Capital in the Twenty-First Century*. Cambridge, MA: Harvard University Press. (Suggests that the return on capital is always greater than economic growth in general, meaning that the rich inevitably get richer.)
- Stiglitz, J. (2013) *The Price of Inequality*. London: Penguin. (Critiques market instability and political failure and argues that the results are fundamentally unfair.)

رد روایت نابرابری

- Arnott, R., Bernstein, W. and Wu, L. (2015) The myth of dynastic wealth: the rich get poorer. *Cato Journal* 35(3). (Demonstrates the flaws in Piketty's contention that the rich get richer and shows how and why wealth dissipates.)
- Delsol, J-P., Lecaussin, N. and Martin, E. (eds) (2017) *Anti-Piketty: Capital for the 21st Century*. Washington, DC: Cato Institute Press. (Twenty economists, historians and tax experts examine inequality, growth, wealth and capital, critiquing Thomas Piketty's analysis and solutions.)
- Snowdon, C. (2010) *The Spirit Level Delusion: Fact-Checking the Left's New Theory of Everything*. London: Democracy Institute. (Argues that the Spirit Level contention lacks empirical evidence and falsely attributes social problems to inequality rather than wider causes.)

نقدهای عمومی

- Bourne, R. and Edward, C. (2019) Exploring Wealth Inequality. Washington, DC: Cato Institute Press. (Argues that wealth inequality has increased modestly, but mainly because of economic progress that has been highly beneficial to the broader public.)
- Bourne, R. and Snowdon, C. (2016) Never mind the gap: why we shouldn't worry about inequality. IEA Discussion Paper 70. London: Institute of Economic Affairs. (Critiques the ideas that the distribution of income and wealth is a zero-sum game and can be easily controlled, which take our focus off the goal of improving the living standards of the poorest.)
- Cavenagh, M. (2002) Against Equality of Opportunity. Oxford: Clarendon Press. (Argues that equality of opportunity is such a vague and catch-all phrase that it is useless as a guide to policy.)
- Conrad, E. (2016) The Upside of Inequality: How Good Intentions Undermine the Middle Class. New York: Portfolio. (Argues that the obsession with inequality is misguided, dulls incentives, and creates a shortage of the trained talent we need for today's knowledge-led economy.)
- Letwin, W. (ed.) (1983) Against Equality: Readings on Economic and Social Policy. London: Palgrave. (Series of essays by prominent philosophers, economists and social scientists, questioning the orthodox narrative of inequality and redistribution.)

- Sowell, T. (2016) *Wealth, Poverty, and Politics*. New York: Basic Books. (Explores the reasons for income and wealth disparities between and among nations. It examines the effect of different combinations of different geographic, cultural, political and other factors on economic growth.)
- Sowell, T. (2018) *Discrimination and Disparities*. New York: Basic Books (revised and enlarged edition, 2019). (Challenges single-factor explanations of economic differences such as discrimination or exploitation, and explains why some of the policies built on them have proved so counterproductive.)
- Watkins, D. and Brook, Y. (2016) *Equal Is Unfair: America's Mis-guided Fight against Income Inequalities*. New York: St. Martin's Press. (Critiques the inequality narrative and redistribution policies such as CEO wage caps and minimum wages, and argues that the narrative damages economic mobility.)

مناقشه‌ها

- Furchtgott-Roth, D. (ed.) (2020) *United States Income, Wealth, Consumption, and Inequality*. Oxford University Press. (Essays exploring US income inequality, arguing that it is not easily quantified, leading to different explanations and policy responses.)
- Narveson, J. and Sterba, J. P. (2010) *Are Liberty and Equality Compatible? (For and Against)*. Cambridge University Press. (Two philosophers debate whether the political principle of 'negative' liberty is compatible with equality.)

درباره نویسنده

ایمون باتلر رییس موسسه آدام اسمیت است، موسسه‌ی که یکی از اتاق‌های فکر پالیسی‌ساز در جهان محسوب می‌شود. وی دارنده‌ی لیسانس در رشته‌های اقتصاد و روان‌شناسی، دکترای فلسفه و دکترای افتخاری در ادبیات است. در دهه ۱۹۷۰ وی نماینده واشنگتن در مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا بود و قبل از بازگشت به انگلستان به خاطر کمک در تأسیس موسسه آدام اسمیت، در کالج هیلز دیل و میشیگان (Hillsdale College & Michigan) فلسفه تدریس می‌کرد. ایمون باتلر، برنده‌ی مدال آزادی، بنیاد آزادی در ویلی فورج و هم‌چنان برنده‌ی جایزه ملی تصدی انگلستان است. در کنار این‌ها ایمون باتلر منشی اسبق انجمن مونت پیلرین (Mont Pelerin Society) نیز بوده است.

ایمون نویسنده کتاب‌های زیادی است، از جمله مقدمه‌هایی در مورد پیشگامان و اندیش‌مندان اقتصاد؛ آدام اسمیت، میلتون فریدمن، اف‌هایک، لودویگ وون میزس و آین‌رند. وی هم‌چنان مقاله‌هایی در زمینه‌های لیبرالیسم کلاسیک، انتخاب عمومی، کار آفرینی، مگناکار تا و مکتب اقتصاد اتریشی، ثروت متراکم ملل، بهترین کتاب در مورد بازار و مکتب اندیشه لیبرالیسم: ۱۰۱ اندیشمند بزرگ لیبرال را نوشته است. بنیاد وی که به نام بنیاد جامعه‌ی آزاد بود، در سال ۲۰۱۴ برنده جایزه فیشر شد. ایشان یکی از نویسندگان کتاب چهل قرن کنترل دست‌مزد و قیمت و یک سری کتاب‌ها در مورد ضریب هوشی نیز می‌باشند. باتلر به‌طور متداوم در رسانه‌های چاپی، رادیویی و آنلاین مشارکت و همکاری دارد.

AN
INTRODUCTION
TO



ECONOMIC
INEQUALITY

by EAMONN BUTLER



TRANSLATED BY: JANDAD JAHANI



د افغانستان د اقتصادي او حقوقي مطالعاتو مؤسسه
مؤسسه مطالعات اقتصادي و حقوقي افغانستان
Afghanistan Economic & Legal Studies Organization

“Advancing The Ideas for a Peaceful & Prosperous Afghanistan”

AN INTRODUCTION TO

ECONOMIC INEQUALITY

by EAMONN BUTLER



TRANSLATED BY: JANDAD JAHANI
www.AELSO.org

ISBN978-0-255-36815-5



9 780255 368155